

بنیادهای افسانه‌ی لوسیفِر

ترجمه و تالیف: پویا جفاکش





«این فرشته‌ای است که به اندازه‌ای مغرور بود که خود را خدا بیندارد؛ آنقدر شجاع بود که استقلالش را به قیمت رنج و شکنجه‌ی ابدی خرید؛ آنقدر زیبا که بتواند خود را در نور کامل الهی ستایش کند؛ آنقدر قوی که در تاریکی در میان عذاب سلطنت کند و تاج و تختی را بر آتش خاموش ناپذیرش بنا کند. این شیطان میلتن جمهوریخواه و بدعتگذار است... شاهزاده‌ی هرج و مرج که توسط سلسله‌مراتبی از ارواح پاک خدمت می‌شود.»

خلاصه‌ی الیفاس لوی از توصیف شیطان چنین بود؛ کسی که مادام بلاواتسکی او را «دانشمندترین اگر نه بزرگترین کابالیست‌ها» می‌شمرد و بلاواتسکی «عبارات درخشان» فوق از او را «توصیفی که عقاید الهیات حيله گرانه و تمثیل کابالیستی را با هم تطبیق می‌دهد و حتی می‌خواهد یک تعارف سیاسی را در عبارت شناسی آن لحاظ کند» برداشت می‌کند. بلاواتسکی به نوبه‌ی خود، شیطان را «این بزرگترین آرمان‌ها، این نماد همیشگی - نه آپوتئوزیس - از از خودگذشتگی برای استقلال فکری بشریت» می‌شناسد و ادامه می‌دهد:

«این انرژی همیشه فعال در اعتراض به اینرسی ایستا - اصلی که ادعای خود جرم است و اندیشه و نور دانش نفرت انگیز است. همانطور که الیفاس با عدالت و کنایه‌ای بی‌نظیر می‌گوید: "این قهرمان ظاهری ابدیت‌های تیره و تاریک، که با تهمت به زشتی متهم شده است، با شاخ و چنگال آراسته شده است، که به مراتب بیشتر با شکنجه‌ناپذیری او سازگاری دارد. این اوست که سرانجام به یک مار تبدیل شده است - ازدهای قرمز." اما الیفاس لوی هنوز بیش از حد مطیع مقامات کاتولیک رومی خود بود. می‌توان اعتراف کرد که این شیطان، بشر بوده و هیچ‌گاه وجودی خارج از آن نوع بشر بر روی زمین نداشته است، بسیار

یسوعیانه است. چه شیطان‌ی حيله گتر، ماهرتر و ظالم‌تر از "قاتل وایتچیل" "جک چاک دهنده" در سال 1888، که شرارت بی نظیر تشنه به خونش او را به سلاخی و مثله کردن با فقط کافی است خونسردی وادار کرد تا هفت زن بدبخت و بی گناه را به قتل برساند؟! روزنامه های هر روز را بخوانید تا در میان آن زن و بچه ی کتک خورده از وحشی های مست (شوهر و پدر!) که در صدکمی از آنها روزانه به دادگاه آورده می شوند، شخصیت کامل شیاطین جهنم مسیحی را پیدا کنیم. در این زمینه، الهیات مسیحی، گرچه برده صفتانه از گام های بت پرستی پیروی می کند، تنها به خط مشی قدیمی خود صادق بوده است. او باید





خود را منزوی می کرد و اقتدار خود را اثبات می کرد. از این رو نمی توانست بهتر از
تبدیل هر خدای بت پرست به شیطان کاری کند. هر خدای خورشید درخشان دوران باستان –



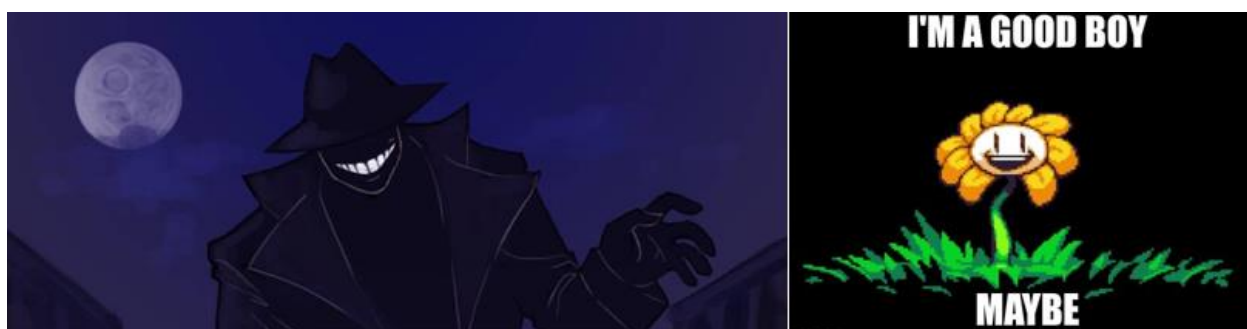


خدایی باشکوه در روز، و حریف و دشمن خود در شب، به نام اژدهای خرد، زیرا قرار بود حاوی خصال شب و روز باشد - اکنون به خدا تبدیل شده است. تاریکی، ضد خدا، و بر تنها مرجع و بدون پشتوانه ای جز عقاید استبدادی انسانی تبدیل به شیطان شده است. پس از آن، همه ی این تولیدکنندگان نور و تاریکی، همه ی خدایان خورشید و ماه، نفرین شدند، و بدین ترتیب خدای یگانه ای که از بین بسیاری برگزیده شد، و شیطان، هر دو تبدیل به انسان شدند. اما به نظر می رسد الهیات ظرفیت انسان را برای تبعیض و در نهایت تجزیه و تحلیل همه ی آنچه که به طور مصنوعی بر احترام آن تحمیل شده است را از دست داده است. تاریخ نشان می دهد که در هر نژاد و حتی قبیله، به ویژه در ملل سامی، انگیزه ای طبیعی برای برتری



بخشیدن به خدای قبیله ای خود بیش از دیگر خدایان به هژمونی است و ثابت می کند که خدای بنی اسرائیل چنین خدای قبیله ای بوده است ، و دیگر هیچ، حتی اگر کلیسای مسیحی، به پیروی از قوم "برگزیده"، خشنود است که پرستش آن خدای خاص را به اجرا درآورد، و همه ی دیگران را نکوهش کند. با این حال، چه در ابتدا یک اشتباه آگاهانه یا ناخودآگاه بود، اما یک اشتباه بود . یهوه در دوران باستان فقط «خدایی در میان خدایان دیگر» (مزامیر داوود) بوده است. خداوند به ابراهیم ظاهر می شود و در حالی که می گوید: «من خدای قادر مطلق هستم»، اما می افزاید: «پیمان خود را برای خدا بودن با تو (ابراهیم)، و نسل او پس از او» (پیدایش شانزدهم. 7) برقرار خواهم کرد (نه به اروپاییان آریایی). اما پس از آن، چهره

ی باشکوه و ایده آل عیسای ناصری وجود داشت که باید در پس زمینه ای تاریک قرار گیرد تا با تضاد با یک تاریک تر که کلیسا به سختی توانست اختراع کند درخشندگی پیدا کند. کلیسا به دلیل نداشتن نماد عهد عتیق، با ناآگاهی از معنای واقعی نام یهوه - جایگزین راز خاخامی برای نام غیرقابل وصف و غیرقابل تلفظ - سایه ی ساختگی حيله گرانه را با واقعیت اشتباه گرفت، نماد مولد انسان سازی شده را با واقعیت فاقد ثانوی، علت همیشه ناشناخته ی همه اشتباه گرفت. به عنوان یک توالی منطقی، کلیسا، برای اهداف دوگانگی، مجبور شد یک شیطان انسان واره را اختراع کند - همانطور که او تعلیم داده است، توسط خود خدا ایجاد شده است. اکنون معلوم شده است که شیطان هیولایی ساخته شده توسط "یهوه-فرانکنشتاین" - نفرین پدرش و خاری در چشمان الهی - هیولایی است که هیچ فرانکنشتاین زمینی قادر به ساختن ابلهی مضحک تر از او نبود. نویسنده ی "جنبه های جدید زندگی" خدای یهودی را از دیدگاه کابالستی به درستی به عنوان "روح زمین که خود را به عنوان یهوه به یهودیان نشان داده بود" توصیف می کند. "این روح دوباره بود که پس از مرگ عیسی، شکل خود را به خود گرفت و او را به عنوان مسیح برخاسته نشان داد" - آموزه ی سرینتیوس و چندین فرقه ی غنوصی با اندکی تغییر، همانطور که می توان دید. اما توضیحات و استنباطات نویسنده قابل توجه است: او می گوید: «هیچ کس... بهتر از موسی... و به خوبی نمی دانست قدرت کسان (خدایان مصر) که با کاهنانشان درگیر بود، چقدر بود». نویسنده می پرسد خدایانی که







یهوه علیہشان ادعا میکند "خدای آنهاست" (فقط یهودیان) چه بودند، این آخر که
یَهُوَه، آخاد، با غلبه بر آنها ادعا می کند که "خدای آنهاست"؟ که ما غیابا به او پاسخ می دهیم:
"آنهایی که کلیسا اکنون آنها را فرشتگان سقوط کرده و در مجموع شیطان، ازدها می
نامد، بر آنها غلبه می کنند، اگر مجبور باشیم حکم/و را توسط میکائیل و میزبانانش بپذیریم

که میکائیل صرفاً خود یهوه است به شکل یکی از زیردستانش. ارواح در بهترین حالت." بنابراین، نویسنده باز هم حق دارد که می‌گوید: "یونانیان به وجود دیمون‌ها اعتقاد داشتند، اما عبرانیان آن‌ها را پیش‌بینی می‌کردند که معتقد بودند که دسته‌ای از ارواح شخصیتی وجود داشتند که آن‌ها را شیاطین، یعنی «شخص ساز» می‌نامیدند. با اعتراف خداوند، که صریحاً آن را تأیید می‌کند، وجود خدایان دیگر، که شخصیت‌های خدای یگانه بودند، آیا این خدایان دیگر صرفاً طبقه‌ی بالاتری از ارواح شخصیتی بودند که قدرت‌های بیشتری کسب کرده و اعمال می‌کردند؟ و آیا شخصیت‌شناسی کلید راز حالت روح نیست؟ اما هنگامی که این مقام را اعطا کردیم، چگونه می‌توانیم بدانیم که یهوه روح شخصیتی نبود، روحی که به خود استنباط کرد که او شخصاً خدای یگانه‌ی ناشناخته است؟ نه، از کجا می‌دانیم که روحی که خود را یهوه می‌خواند، با تسلیم کردن ویژگی‌هایش به خود باعث نشده است که نام خود را به کسی که در واقعیت به همان اندازه بی‌نام و نامشخص است نسبت دهند؟" سپس نویسنده به اعتراف خود نشان می‌دهد که "روح یهوه یک شخص است." به موسی تصدیق کرد که "به عنوان خدای شدایی در نظر پدرسالاران ظاهر شده است" و نیز "خدای علیون". با همان نفس نام یهوه را به خود گرفت و بر اساس ایمان، ادعای این شخص است که نام‌های ال، الوآه، الوهیم، و شدای در کنار یهوه به عنوان «یهوه





خدای قادر مطلق» خوانده شده و تفسیر شده است. سپس وقتی نام یهوه غیر قابل وصف شد، "خداوند" جایگزین آن شد، و به دلیل این جانشینی بود که "خداوند" یهودی به "کلمه" ی مسیحی و "جهان" به عنوان نام خدا منتقل شد. و نویسنده می‌تواند اضافه کند که چگونه می‌توانیم بدانیم که یهوه ارواح زیادی نبوده است طوری که حتی آن یکی از ظاهرا جود یا جوده را تجسم کند؟ اما اگر کلیسای مسیحی اولین کسی بود که وجود شیطان را جزم کرد، به این دلیل بود که همانطور که در ایزیس نشان داده شده است، شیطان دشمن قدرتمند خدا باید به سنگ بنای ستون کلیسا تبدیل میشد... به هر حال این انتخاب و سیاست تاسف بار بود. یا باید شخصیت خدای پایین ابراهیم و یعقوب کاملاً از "پدر" عارف عیسی متمایز می شد، یا - فرشتگان "سقوط کرده" باید توسط افسانه های بیشتر مورد تهمت قرار نمی گرفتند. هر خدای غیریهودیان با آنها مرتبط است و از نزدیک با آنها ارتباط دارد.»:

"The secret doctrine": h.p.blavatsky: v2: sect19

اگر کلیسا اینقدر در بر ساختن زورکی خدا و شیطان عینا از روی متون یهودی حساسیت به خرج داده است، ممکن است خودش نیز از اساس یهودیت فاصله نداشته باشد. بعضی از معتقدان به جریان رزیونیست تاریخ که تاریخ رسمی را قبول ندارند به چنین چیزی معتقدند. مطابق این دیدگاه، سوزاندن تلمود و تحت تعقیب قرار دادن یهودیان در اروپا به دنبال جنگ های صلیبی، خود نشان بازیابی یهودیت توسط کلیسا است و احتمالاً یهودیت قبلی چیز دیگری بوده است. در این دیدگاه، تعقیب تمپلرها همان تعقیب یهودیان است و



تمپلارها در مرحله ی بینابین یهودیت پیشین و یهودیت مورد نظر کلیسا قرار داشتند و برای کلیسا جنگ جهادی انجام میدادند تا این که دورانشان منقضی شد. سنت فوئی در





Jehanne d'Arc

«ردیه بر تلمود و یهودیان» منسوب به قرن 15، یهودیان را متهم میکند که تورات را رعایت نمیکند و تلمود را ارجح میدانند و چیزهای عجیبی درباره ی تلمود میگوید که در تلمود کنونی نیست. مثلاً از 13 قانون موسی میگوید که هیچ جا دیده نشده است و از آن عجیبت‌ر این که مینویسد داود و موسی و تمام رهبران یهودیت که در نزد کلیسا محترمند، در تلمود، مردانی شیطانی هستند و دشمنان این مردان در جبهه های بیگانه مردان درستی هستند. با این حال، بعضی مطالب دیگری که میگوید با یهودیت کنونی تطابق دارد و در تضاد با مطالب فوق است. روشن است که تلمود مورد بحث، تلمودی است مربوط به دوران تمپلارهای خادم کلیسا که تا جایی با کلیسا راه آمده اند و تا حدی مستقل مانده اند و هنوز به تورات هم وفادار نیستند. پس یهودیت قبلی، دیگر یهودیت نیست، مذهب کفار مسلمان است و علت این که گفته میشود جنگ های صلیبی در اسپانیا و خاورمیانه هم علیه یهودیان بوده اند و هم علیه مسلمانان، این است که این دو، نخست با هم فرق نداشتند و تمپلارها یا یهودیان میانه که متهم به درس آموزی از مسلمانانند، در مرز اسلام کفار و قوم برگزیده ای که کلیسا اختراع کرده است قرار دارند. حتی با اطلاع از این که قسطنطنیه نسخه ای از اورشلیم بوده است، فتح قسطنطنیه توسط لاتینی ها را باید نسخه ی دیگری از نبرد در اورشلیم دانست. البته بیزانسی ها را یونانی خوانده اند. ولی جالب است که یاب اسپانوله نوشته است زبان باسک های فرانسه و اسپانیا با زبان اسپارت تفاوتی ندارد. اسپارت ها را ما یونانی میشناسیم. ولی ظاهراً اینجا اسپارت با اسپاردا به معنی اسپانیا و البته لغت عبری "شپرد" به معنی چوپان که یهودی ها به خود



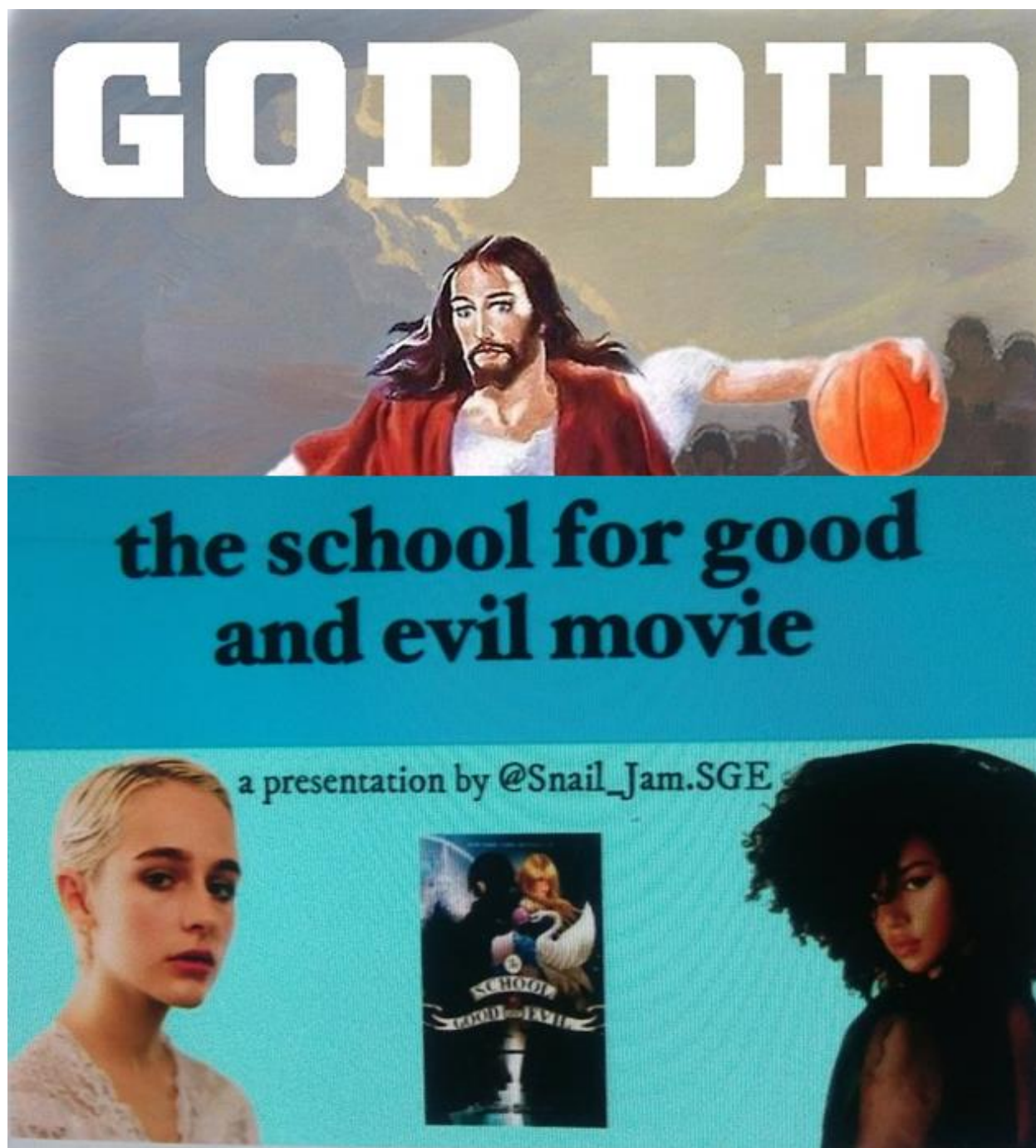


اطلاق میکردند تفاوتی ندارد. اشرافیت یهود از اسپانیا بر اروپا چنگ انداخته و آنجا قبلاً یک قلمرو اسلامی بوده است. پس احتمالاً صحنه‌ی جنگ صلیبی اروپایی است که به دنبال جنگ‌های صلیبی بعدی با عثمانی، به خاورمیانه انتقال یافته است. ظاهراً این جنگ‌های صلیبی در قرن 11 شروع شده است. اما سخن رفتن از یک "گایوم" که "کنت اورنج" خوانده شده است در معیت گادفری دوبایون اولین شاه صلیبی اورشلیم، فضا را تغییر میدهد. گایوم تلفظی از گویلوم است که در انگلیسی ویلیام تلفظ میشود و این، همان ویلیام اورنج فاتح هلندی بریتانیا است که ظاهراً با گادفری دوبایون همزمان بوده است یا بهتر است بگوییم با عصر پیدایش تمپلارها و مسالک ماسونی رهاوردشان.:

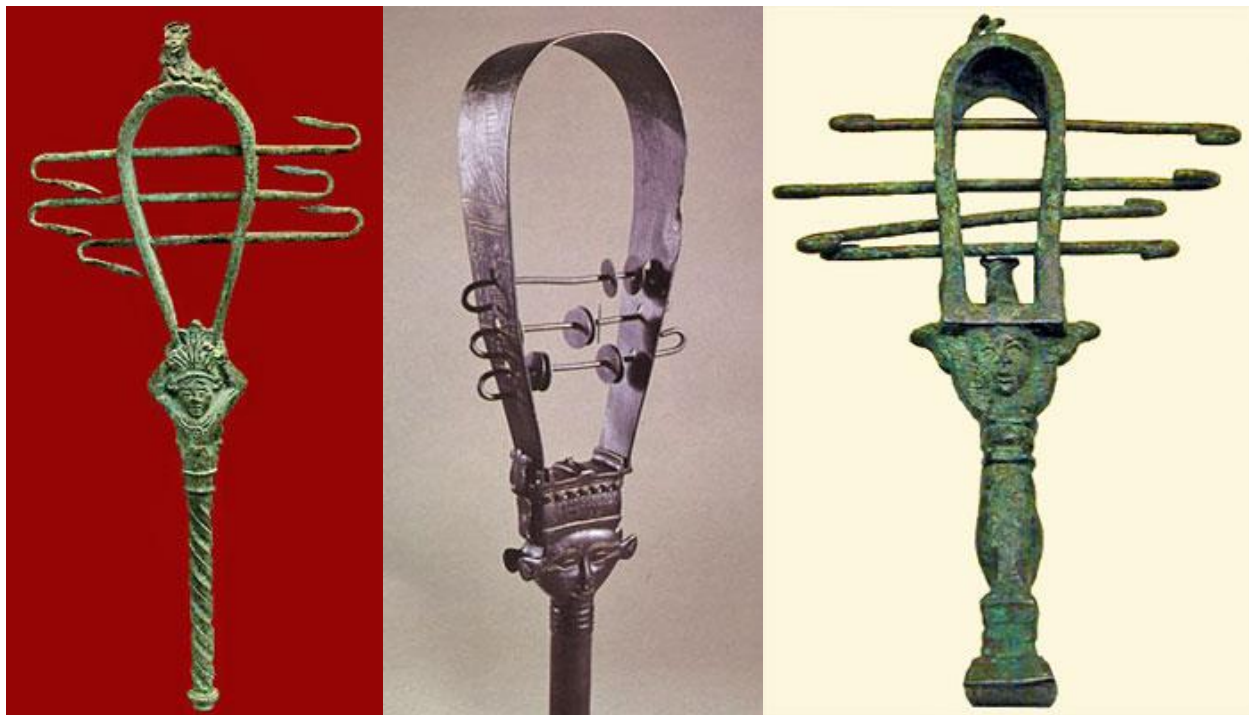
"talmud chretien": m. lacapelle: theognosis: 27 oct2021

یکی از نتایج جانبی پذیرش این مطلب، آن است که با پذیرش گفتمان کلیسا به سمت هرچه اصل‌تر فرض کردن تورات برویم همانطور که پروتستان‌ها حرکت کردند، و

شیطان را انکار کنیم و به هارمونی الهی برسیم. در نگاه واقع گرایانه و ناپیدئال که احتیاجی به تصور یک شیطان برای شر بودن دنیا ندارد این، فرض معقولی است و ظاهرا یکی از وصلگاه های جریان پسامسیحی به دوران بتپرستی میتوانسته همین مطلب باشد؛ فرضی باستانی که تمام جریان های ظاهرا جدا از هم جهان را همچون ادوات مختلف یک موسیقی الهی میشمرد و این را با تمثیل های مشرکانه باورپذیر میکند.







تصاویر بالا متعلق به یک نوع ساز مصری هستند که به خاطر شباهتش به نماد انخ (تصاویر پایین) مشهور است. هر دو آنها از ترکیب یک جسم تی شکل با یک گردی حاصل آمده اند. آنچه ظاهراً متفاوت است، تارهای مار شکل سازند که صدای زنگ تولید میکنند و این زیاد از مطلب انخ دور نیست. صدای تارهای مار شکل ساز، جریانی ذهنی شبیه آنچه از خش خش باد در برگ ها در سر احساس میشود ایجاد میکند و به مانند باد که جریان روح را بازسازی میکند امری الهی است. بنابراین در جریان به نظر رسیدن تارها که حالتی شبیه پیچندگی مار به آنها میدهد میخواهد ربط امر الهی به موسیقی را بیان کند. تارهای مارمانند بر یک گردی قرار گرفته اند که آن هم نمادی از جریان است. گردی هم خورشید است و هم در ارتباط با مار میشود جناب اوروبوروس یا مار زمان که



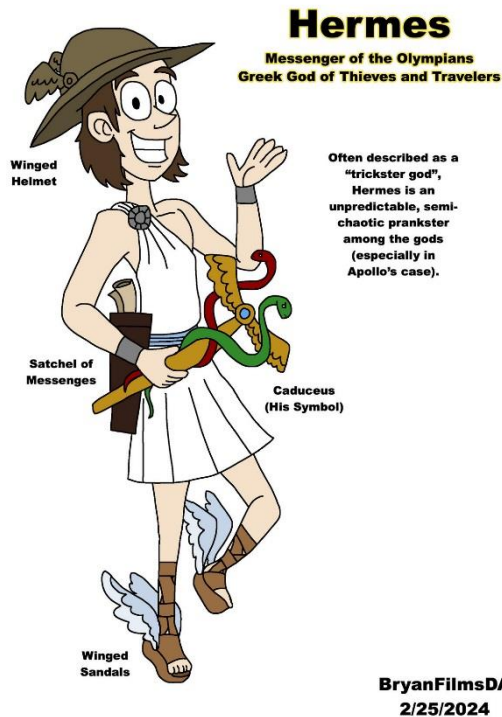
از خودش تغذیه میکند و با گاز گرفتن دمش، یک گردی ایجاد میکند. او استوار بر حرف تاو است که همان حرف تی انگلیسی است و حرف اول نام خدای همانمیش تاوّه یا تلمو یا تموز است. این نام به صورت تائوتس یا توٹ یا تحوت، نام خدای ماه مصری شده است. اوزیپوس به نقل از سانخونیاتون فنیقی، تائوتس را معلم الفبای فنیقی ها خوانده است. فیلون نوشته است که فنیقی ها تمام الفبا را از روی تشبیه حرکت قلم به حرکت مار اختراع کردند. بنابراین الفبا نیز به مانند موسیقی جریان دارد و در سیلان به مار تشبیه میشود، همانطور که زمان هم جریان دارد و بر اساس حرکت هر دو سیاره ی منعکس در انخ یعنی ماه و خورشید تعیین میشود. نام هیروگلیف انخ، "رو" به معنی دروازه است و در کنار نام "تاو" لغت "تورو" را میسازد که همان ثور یا تائور یا تائوروس به معنی ورزاو است که به اندازه ی مار، نماد خدای ماه است. این دو جانور هر دو نماد باروریند چون همانطور که رو به جای دروازه ی خلقت، خالق موجودات است، در انسان نیز رحم زن دروازه ی ورود موجودات زنده ی جدید به عرصه ی خلقت است. یک تعبیر دیگر از گردی انخ یا دروازه، گردی جام دارو است که مثل رحم زن، دروازه ای به روی حیات دوباره با درمان درد است. تصویر ماری که به دور جام دارو پیچیده است، نماد مشهور اسکلیپوس خدای درمان در یونان است که برای فرار از خشم زئوس (شاه خدایان) به یک مار تبدیل شده بود. گردی مورد توجه مار، همچنین تخم کیهانی است. در افسانه های پلاسگی، خالق، یک زن بود که از کائوس پدید آمد و ماری ساخت که گرد او چرخید و او را حامله کرد. زن به کبوتری تبدیل شد و تخم کیهانی را نهاد که مبدا پیدایش جهان شد. زن در کوهی ساکن شد و مار را هم به نزد خود آورد. اما مار به سبب نقش



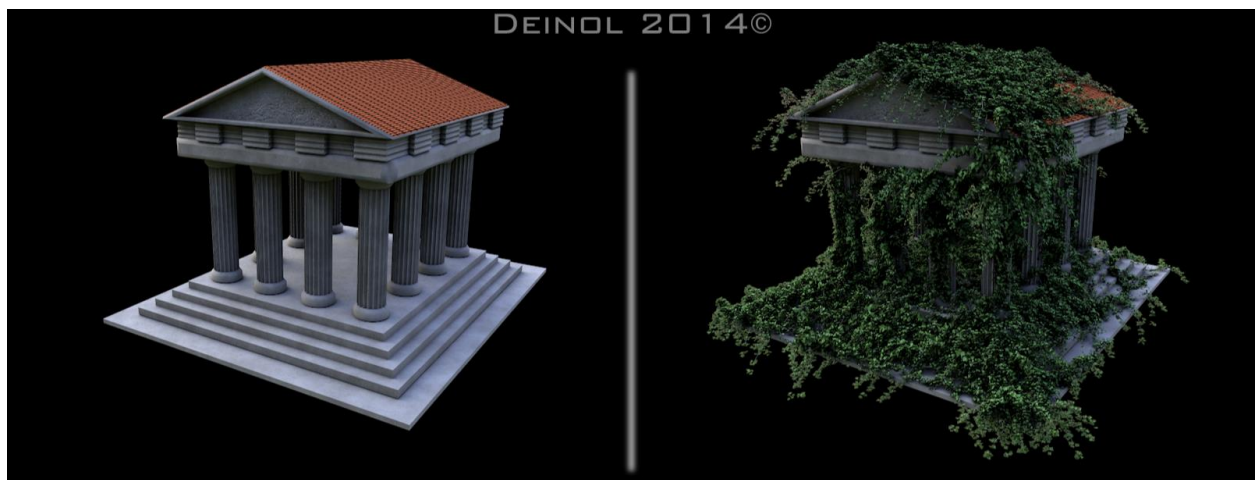


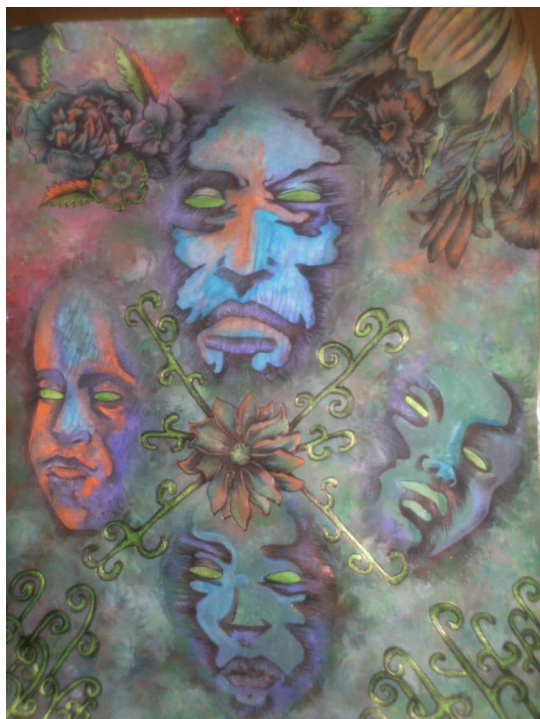
خود در پدید آوردن جهان، تکبرورزی کرد. از اینرو الهه دندان های مار را کند و او را از کوه مقدس اخراج کرد. از محل ریخته شدن دندان های مار بر زمین، آدمیان پدید آمدند. این درواقع شکل دیگری از افسانه ی اخراج مار از بهشت در تورات و نقش او در پیدایش انسان ها در زمین است. کبوتر که الهه است نیز سمبل روح القدس زاینده در یهوه خدای یهودی-مسیحی را نشان میدهد. درواقع مار و کبوتر، نماینده ی دو جنبه ی مردانه و زنانه ی یک خدای دوجنسه ی واحد هستند. اتحاد آنها در تصویر هرمس خدای عقل و همتای یونانی تحت منعکس میشود که با کفش هایی که بال هایی شبیه کبوتر دارند در آسمان پرواز میکند و عصایی موسوم به کادوسئوس دارد که دو مار به نشانه





ی نیروهای متضاد گیتی به دور آن پیچیده اد. این نیروها میتوانند خدا و شیطان هم باشند که هر دو در مار داستان پلاسگی جمع آمده اند. کادوسئوس را گاهی بالدار میکشند تا جمع پرنده و مار در هر مس متقن باشد. در تمدن نیز این تضاد به نوعی به رسمیت شناخته میشود. تصویر پر طرفدار پیچک که با بالا رفتن از ستون به دو سمت متفاوت میخزد برای نمادین کردن این دوگانگی به کار میرود. خزندگی پیچک، به سیلان مار تشبیه میشود و علاقه اش به زندگی دائم روی ستونی که انسان ایجاد کرده است، نمادی از توجه حیات و البته یک مقلد مار مقدس به جان بخشیدن به تمدن مادی بشر است. این هم قابل توجه است که پیش از ستون های آدمی، پیچک به دور درختان میچرخید تا از





آنها ارتزاق کند و این یادآور تمثیل مار پیچیده به دور درخت ممنوعه در باغ عدن آدم و حوا است. پیچک، گیاه دیونیسیوس باخوس خدای شراب هم بود. تاک انگور که میوه اش



باخوس با جام شراب و حیوانش پلنگ





برای تولید شراب سرخ استفاده میشد، به شیوه ی پیچک، گیاهی خرنده بود. جام شراب دیونیسوس به مانند جام داروی اسکلیپوس، نمادی از مهبل زن بود و شراب سرخ درون آن، به خون جاری در مهبل تشبیه میشد. دیونیسوس، خدای از خود بیخودی و زندگی خالی از اندیشه به اندازه ی لحظات سكرات شراب بود درحالیكه تائوتس خدای خرد تلقی میشد. با این حال، این دو در کادوسئوس جمع می آمدند و هرمس را در مقام خدای تمدن، خدای کیمیاگری و جادوگری هم میکردند که علم، قبولشان نمیکند ولی بخشی طبیعی و همیشگی از تمدن ظاهرا علم ورز انسانند. حرف تاو یا تی هم به مانند کادوسئوس پایه ای واحد با دو انشعاب مخالف با هم دارد. این تخالف میتواند ابزار تخریب و خشونت هم

باشد. تبر دو سویه یکی از نمادهای مهم قدرت در کیمیاگری است. آن را لابلاریس مینامیدند که مرتبط با لغت لایبرنت به معنی هزارتو یا مارپیچ است و البته مارپیچ هم باز تقلیدی از مار در نشان دادن گم گشتگی انسان در تمدن نوین است. چکش تور خدای جنگجوی اسکاندیناوی هم نسخه ی دیگری از همین تبر دو سویه است.:

“spirals, symbols and snakes”: Philip gardiner: bibliotecapleyades.net

شاید اگر باستانشناسی اصرار نداشت که انسان هایی که تمدن های باشکوه گذشته را بنا کردند، علیرغم تمام دانشمندیشان به چنین خدایانی باور داشتند، ممکن بود آنها به طور کامل زیر سایه ی عقل مدرنی که بهتر از آن تمدن ها ساختمان های باشکوه میساخت رنگ ببازند. اما مسیر تمدن قرن 19 و 20 به آنجا کشیده شد که حنای عقل دیگر رنگ نداشت. بدترین جنگ های تاریخ، خدایان خون دوست را بر عقلی که میخواست خدایان را انکار کند چیره نشان دادند و تصویر والدین خشن و مقرراتی حاکم بر خانواده ی تک هسته ای مقبول مدرنیته ی غربی، هر نوع خشونتی را والدینی تصور میکرد. خشونت هایی که قربانیانی در حد جنگ های اول و دوم جهانی طلب میکردند، قطعاً توسط خدایانی بسیار نیرومند خلق شده بودند. با فرا رسیدن انقلاب های جنسی دهه ی 1960، شهوت نیز آشکارا بوی خشونت به خود گرفته بود. چون خدای شهوت همان خدای خشونت ناعقلانی بود. در بهار 1960 نورمن ا. براون، «دیونیسوس به زادگاهش تبس بازگشته است» را سرود و از فحوای کلام متن معلوم است که منظور از «تبس» در اینجا ایالات متحده ی امریکا است. منظور او از دیونیسوس، دیونیسوس نیچه خدای «خونریزی و اورجی» بود که در مقابل



a Francis Ford Coppola film

THE GODFATHER

base on Mario Puzo's novel



starring

Márton Brando

Robert Duvall

Richard Conte

Al Pacino

Sterling Hayden

Diane Keaton

James Caan

John Marley



دانش و هنر تعالی گرای آپولو قرار داده شده بود. در دهه ی 1960 در طبقه ی روشنفکران، سخن از دیونیسوس زیاد میرفت و به قول کامیله پاگیلا سخن از دیونیسوس همیشه حول «بربریت مادر طبیعت» میگردد. دیونیسوس پاگیلا نه فقط خصلت ساتیری (با برجستگی جنبه های مشترک حیوان و انسان) دارد بلکه به شدت با «ویچ» ها یا جادوگران نیز به هم آمیخته است.:

"Dionysus now: Dionysus myth-history in the sixties": john carlevale: Arion: A Journal of Humanities and the Classics:

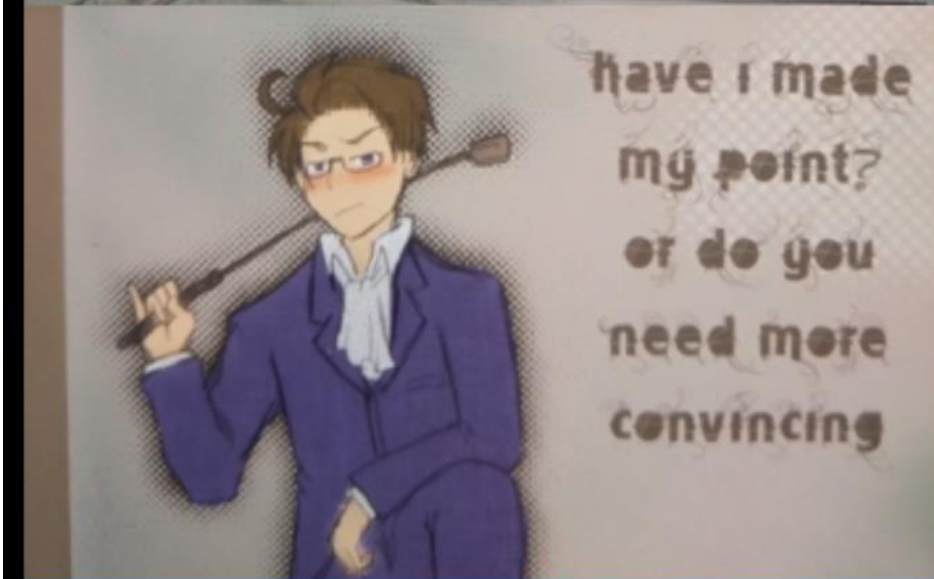
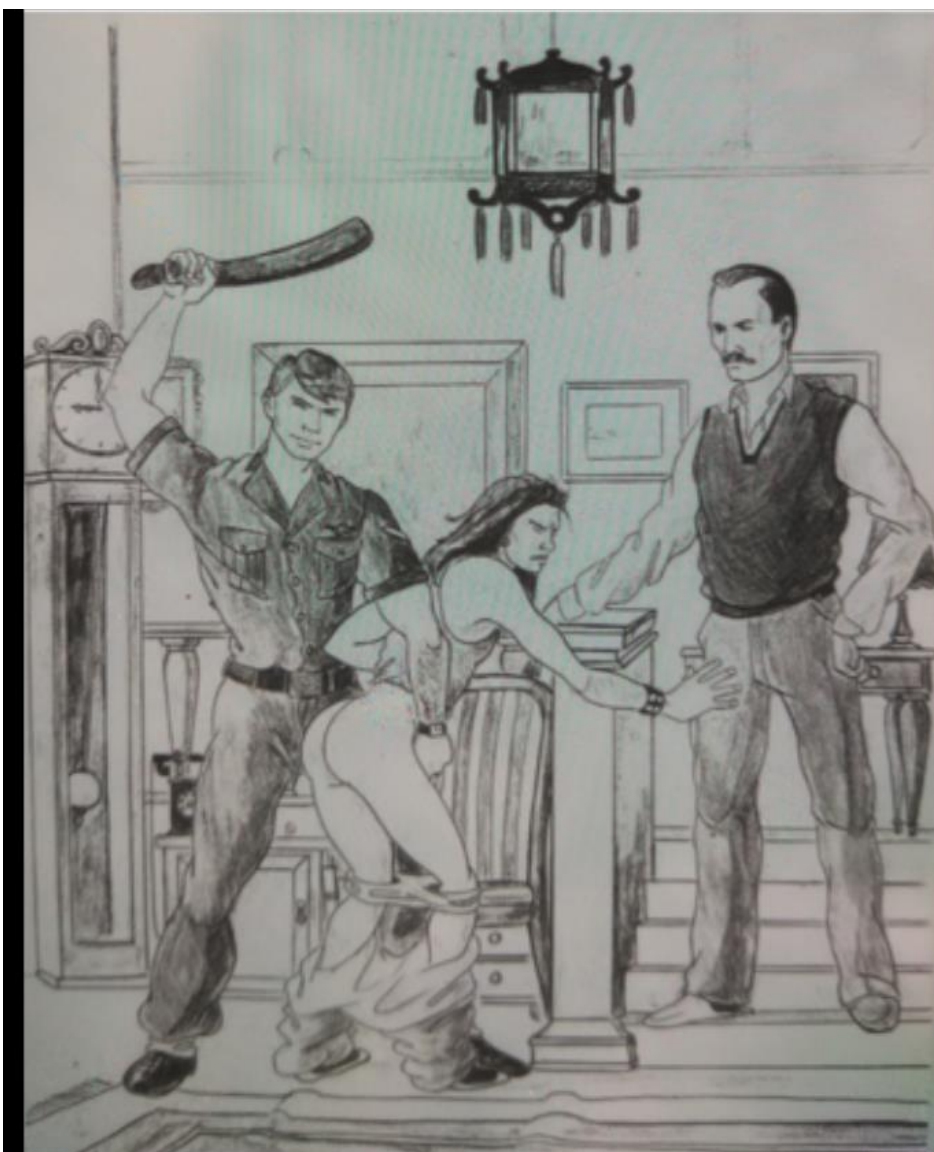


پیشتر فروید بیان کرده بود که سادومازوخیسم جنسی در مردان، نتیجه ی انحراف سادومازوخیسم جنگی است. در فضای هنوز آماده ی جنگ پس از جنگ دوم جهانی، آمادگی



جنگی، در حالت جنسی خود نخیره شده بود.:





«سادومازوخیسم اصطلاحی رایج در قرن بیستم شد. با این حال، منشأ آن در ارتباط تکمیلی سادیسم با مازوخیسم توسط نظریه ی روان‌شناختی بعدی تا حد زیادی روشن نشد. پس از جنگ جهانی دوم، با شکست و افشای آلمان نازی، به رسمیت شناخته شد که چگونه می‌توان قدرت را جنسی کرد و در واقع، چگونه سادومازوخیسم با ظلم‌های رایش سوم در درون توده‌ها نهادینه شد. اگرچه آزادسازی جنسی در دهه‌های 1950 و 1960 در بسیاری از کشورهای اروپایی و آمریکای شمالی مورد استقبال قرار گرفت، اما بحث‌ها و به تصویر کشیدن سادومازوخیسم به عنوان منبع لذت جنسی به عنوان پورنوگرافی به حاشیه رانده شد، که اغلب سادومازوخیسم را با لباس‌ها و لوازم دولت پلیسی و به ویژه رایش سوم ترسیم میکردند. در محافل روشنفکری فرانسه پس از جنگ، نوشتن ساد به طور جدی مورد بحث قرار گرفت و رولان بارت، میشل فوکو و ژیل دلوز، در میان دیگران، به ابعاد مختلف تاریخ جنسیت در ارتباط با کنترل‌ها و هنجارهای اجتماعی پرداختند. دلوز، فیلسوف، با انتشار کتاب

Lefroid et le cruel

در سال 1967، که به عنوان مازوخیسم: تفسیر سردی و بی رحمی (1971) ترجمه شد، نقطه ی عطفی در بررسی سادومازوخیسم ایجاد کرد. دلوز با بازگشت به ادبیات





ساد و ساخر مازوخ که منبع تعاریف اصلی سادیسم و مازوخیسم بودند، بر عدم امکان نشانه شناختی و بالینی سادومازوخیسم استدلال کرد. به نظر او، سادیست جنسی هرگز واقعاً از قدرت بر قربانی غیرارادی خود صرف نظر از اینکه چه کسی ظالم به نظر می‌رسد و چه کسی تحقیر شده است، دست نمی‌کشد. از این نظر، سادیست نمایانگر اغراق وحشتناک قدرت پدری است و هرگز به یک شریک مازوخیست واقعی تمایل ندارد که از سرپیچی خرابکارانه از قوانین پدری که رنج به او اجازه می‌داد لذت می‌برد. به همین ترتیب، مازوخیست به دنبال کارگردانی صحنه‌هایی بود که فانتزی‌های جنسی او را اجرا می‌کرد و بنابراین به شریکی نیاز داشت که بتواند برای تسلط در محدوده یک

رابطه‌ی قراردادی آموزش ببیند. در حالی که دیدگاه‌های دلوز الهام‌بخش بسیاری از ملاحظات علمی جدید در مورد مازوخیسم بودند، رد سادومازوخیسم توسط او به عنوان خلط تفاوت‌های کیفی مازوخیسم و سادیسم، خیال‌پردازی‌های بنیادی و خاستگاه‌های روان‌شناختی تأثیری بر تمرکز بر سادومازوخیسم در حلقه‌های سیاست هویتی در دهه سادومازوخیسم به عنوان یک نقطه ملاقات مهم بین خطر و لذت جنسی. 1970 نداشت سیاسی شد. در بافت فرهنگی انگلیسی-آمریکایی، پیامدهای سادومازوخیسم در میان فمینیست‌ها و همچنین کسانی که علاقه‌مند به شکل‌گیری هویت‌های جنسی همجنس‌گرا و







بی جنسیت گرا بودند، بسیار مورد بحث بود. در این مناظره، تحلیل آنجلا کارتر از نوشته ی ساد، زن سادیایی ، اهمیت تفاوت جنسیتی را در مدل ادبی آزادی جنسی سادیسم بیان کرد. فعالان ضد پورنوگرافی مانند آندریا دورکین و سوزان گریفین بر نقش سادومازوخیسم در بیان نهادینه ی خشم مردانه در پورنوگرافی و انحطاط اجتناب ناپذیر



زنان توسط این پدیده تاکید کردند (گریفین 1981). در مقابل، پت کالیفیا (2000) مدعی شد که رفتار سادومازوخیستی و خرده فرهنگ جنسی که ایجاد می‌کند ابزارهایی برای لذت‌های متجاوزانه و رهایی‌بخش با محوریت آشکارسازی نمایشی نابرابری‌های جنسیت مردسالارانه است. این پدیده حتی از این سوال که چگونه سادومازوخیسم ممکن است زنان را سرکوب کند، در دهه های 1980 و 1990 در جوامع مردان همجنس گرا به عنوان یک موضوع بسیار مورد مناقشه باقی ماند. (پادوا، 2005) عمل به نابرابری اغراق‌آمیز قدرت در «سکس چرمی» با استفاده از لباس‌ها و لوازم، که اغلب با دولت

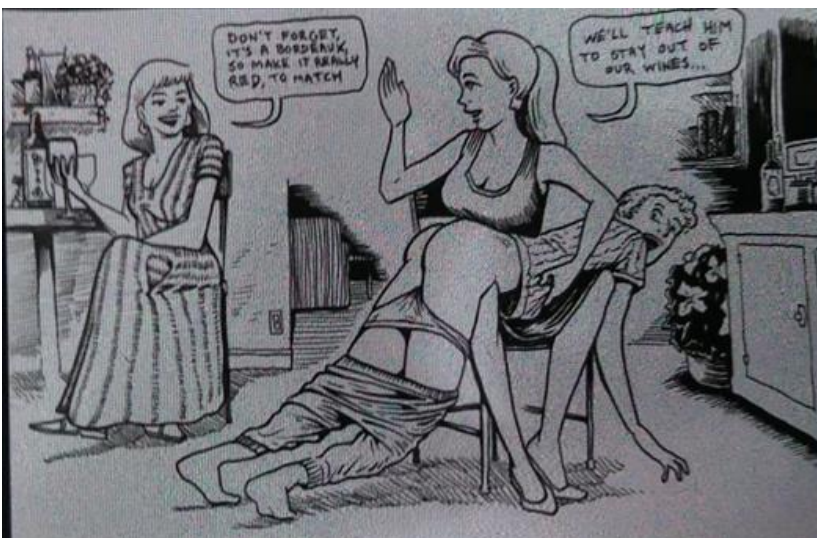
WHEN I SAID "HIT ME UP SOME-
TIME," THIS IS NOT WHAT I MEANT



THAT'S WHEN I
DISCOVERED I HAD
A PROBLEM...



...BUT IT
DIDN'T STOP
MR. COOPER.





پلیسی مرتبط است، سؤالاتی را در مورد اینکه چرا مردان همجنس‌گرا برای دستیابی به ارضای جنسی نیاز به بازتولید اعمال و شمایل‌نگاری مرتبط با وحشیگری داشتند، ایجاد کرد (جوشی 2003):

Sadomasochism: encyclopedia.com

احتمالاً میل جنسی به حکومت نظامی، تلاشی برای اطمینان از کم‌خطری آن با جذاب کردن آن است و در نوع خود، اصیل‌ترین عصیان علیه فرهنگی است که خشونت در آن عادی شده و در قالب اخبار و سرگرمی رسانه‌ای، در کنار انواع مسائل با اهمیت و بی‌اهمیت،



به مردم عرضه میشود. به نظر ژان بودریار، تمام این عرضه ها روی محور نشانه شناسی به پیش میروند:





«بر حسب تصادف، ترتیب برنامه های رادیویی را در نظر بگیرید:

-تبلیغ ریش تراش رمینگتون

-خلاصه ای از آشوب های اجتماعی پانزده روز اخیر

-تبلیغ لاستیک های دانلپ اس پی اسپورت

-بحث درباره ی مجازات مرگ

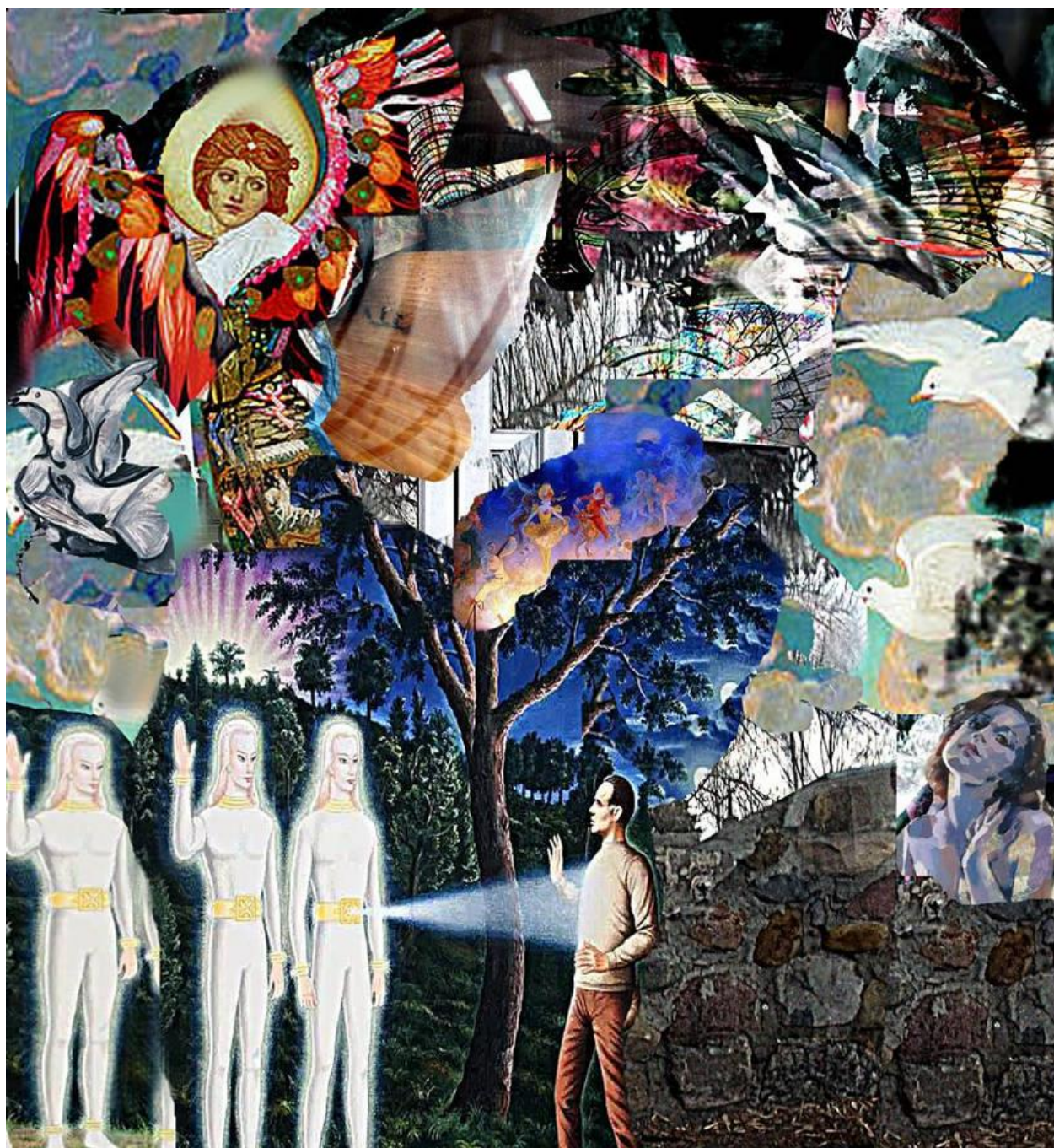
-تبلیغ ساعت لیپ

-گزارشی درباره ی جنگ در بیافرا

-تبلیغ پودر لباس شویی کریو با رایحه ی آفتابگردان.

در این فهرست که در آن، وقایع جهان و صورتبندی اشیا —مجموعه ای که تداعی گر

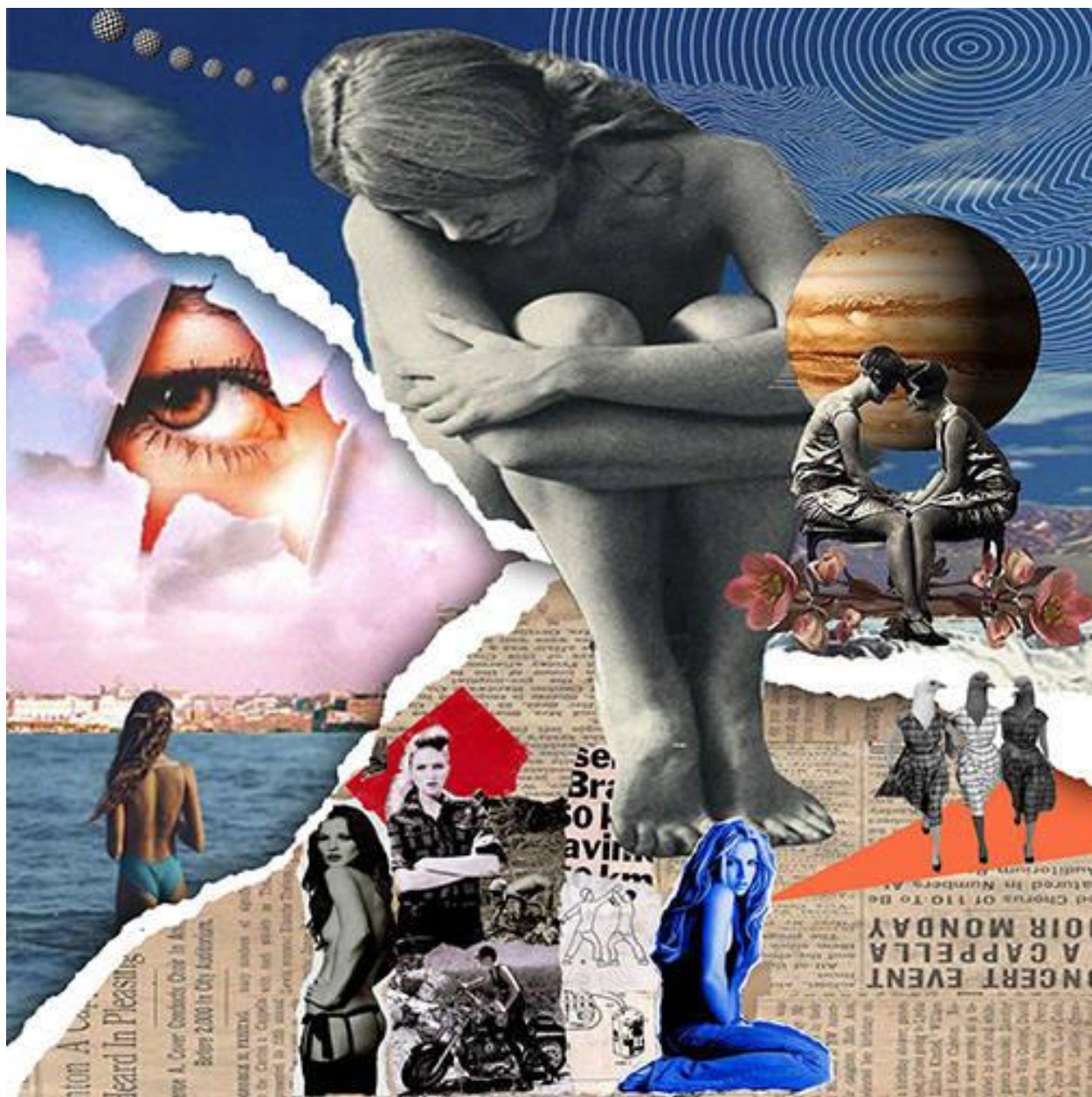
شعرهایی است که به سبک پره ور سروده شده و همراه با صفحاتتیند که به تناوب سیاه و صورتی هستند؛ صورتی ها آشکارا حالت تبلیغات را دارند- به تناوب یافت میشوند، به ظاهر اوقاتی که به اخبار اختصاص دارد، شور و هیجان بیشتری ایجاد میکند. اما به گونه ای تناقض آمیز، اخبار حالت بی طرفانه و شخصی دارد. قصد آن وجود ندارد که صحبت درباره ی جهان برانگیزاننده باشد. این "بی رنگی" در لحن یا کلام، با ارزش گذاری گفتمان اشیا -شادی، ستایش و نشاط- شدیداً در تضاد است؛ بنابراین برانگیزانندگی امر واقعی،







اتفاقات و اقناع، به شیء و صحبت درباره ی آن منتقل میشود. این اندازه ی دقیق گفتمان "اطلاعات" و گفتمان "مصرف" که به لحاظ عاطفی فقط به نفع مورد اخیر تمام میشود،

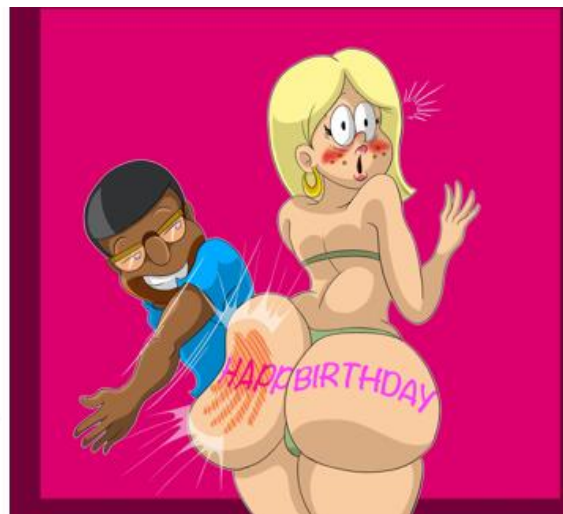


نقشی مانند پس زمینه و شبکه‌ی نشانه‌های فهرست وار به تبلیغاتی میبخشد که در فواصل ناملايمات جهان جای میگیرند تا اطمینان و امنیت ایجاد کنند. این ناملايمات که به کمک دکوپاژ حالت خنثی پیدا میکنند، خود به طور همزمان تحت الشعاع مصرف قرار میگیرند. اخبار، آن ملغمه‌ای که به نظر میرسد نیست: تناوب نظام مند آن نوع طراحی منحصر به فرد برای مورد پذیرش قرار گرفتن است، یعنی طراحی مصرفی. این گونه نیست که لحن ارزشی تبلیغات چنین القا کند که درواقع وقایع جهان بی اهمیت هستند و اینها اشیای مصرفیند که ارزش سرمایه‌گذاری را دارند. این مسئله‌ای فرعی است. آنچه واقعا موثر است، ظریف تر از این میباشد و عبارت از تحمیل توالی نظام مند پیام‌هایی است که

معادل وقایع و حوادث، رویدادها و نمایش ها، اخبار و آگهی در سطح نشانه اند. تاثیر واقعی مصرف در این جا است و نه در گفتمان تبلیغاتی مستقیم. این تاثیر ناشی از دکوپاژی است که به مدد پشتیبانی های فنی و رسانه های تکنیکی نظیر تلویزیون و رادیو، در مورد رویدادها و جهان صورت میگیرد و به وجود آورنده ی پیام های گسسته، متوالی و غیر متناقض است؛ نشانه هایی که میتوانند در بعد انتزاعی برنامه در کنار هم قرار بگیرند و با یکدیگر ترکیب شوند. پس آنچه ما مصرف میکنیم، فلان نمایش یا فلان تصویر به خودی خود نیست، بلکه امکان توالی کلیه ی نمایش های ممکن است و این یقین وجود دارد که قانون توالی و دکوپاژ برنامه ها به گونه ای عمل خواهد کرد که خطر این که چیزی به جز







نمایش و نشانه از دل آن بیرون بیاید، کاملاً برطرف خواهد شد. در این جا و دست کم در این مفهوم، باید در تحلیل مصرف، فرمول مک لوهان، "رسانه پیام است"، را به عنوان یک ویژگی بنیادی پذیرفت. این بدان معنا است که پیام واقعی رسانه هایی مانند رادیو و تلویزیون، پیامی که به شکل ناآگاهانه و عمیق رمزشکنی و "مصرف" میشود، محتوای ظاهری صداها و تصاویر نیست، بلکه طراحی الزام آور است که به جوهره ی تکنیکی و



WAL SEEKCE RCTTRs LLIVRE Poof 6 EBIYSTER



این رسانه ها وابسته می باشد و هدف از آن، تجزیه و تقطیع واقعی به نشانه های متوالی و معادل است. این گذار عادی، برنامه ریزی شده و معجزه آسا از ویتنام به موزیکال بر مبنای انتزاع کامل یکی از دیگری است. مانند قانون جبر تکنولوژیک، هرچه به مستندات واقعی نزدیک شویم و ارتباط مستقیم تری با آن پیدا کنیم، هرچه امر واقعی را با آب و تاب و برجستگی بیشتری پی گیری کنیم، بیشتر از مرحله ی کمال به کمال فنی یعنی غیبت واقعی از جهان در می غلتیم. در نتیجه، این "حقیقت" مرتبط با رادیو و تلویزیون بیش از



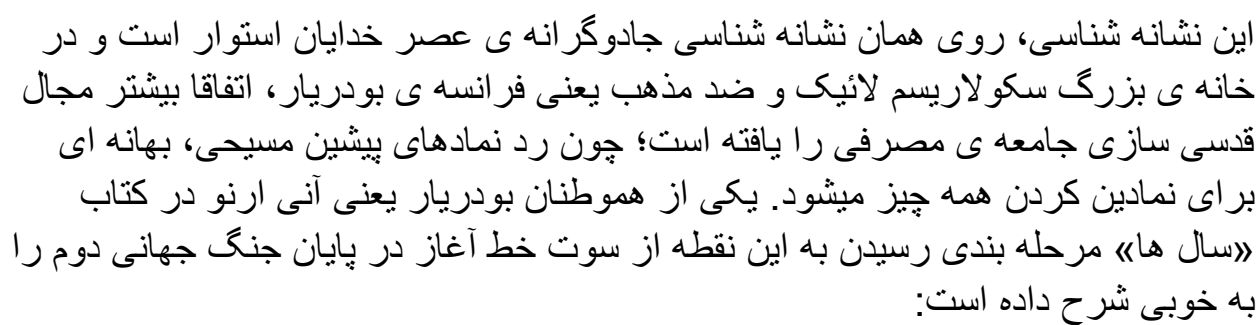


پیش جلوه گر میشود که هر پیامی در ابتدا دارای این کارکرد است که به پیامی دیگر ارجاع دهد: ویتنام به آگهی، آگهی به اخبار و غیره؛ کنار یکدیگر قرار گرفتن نظام مند آنها به شیوه ی گفتمانی رسانه، پیام و معنای آن است. اما با این توصیف باید روشن شود که رسانه، نظام دکوپاژ، و تفسیر، جهان را بر ما تحمیل میکند. این فرایند تکنولوژیک ارتباطات جمعی، نوعی پیام بسیار آمرانه را عرضه میدارد: پیام مصرف پیام، دکوپاژ و نمایشی کردن، عدم شناخت جهان و ارزش گذاری اطلاعات به عنوان کالا و ستایش از محتوا به عنوان نشانه. خلاصه این که در این جا با کارکرد شرطی سازی در مفهوم تبلیغاتی کلمه – در این مفهوم، تبلیغات بهترین نوع رسانه ی "جمعی" است که طرح های آن در کلیه ی



دیگر رسانه ها نفوذ میکند- و عدم شناخت مواجه میباشیم.» («جامعه ی مصرفی»: ژان بودریار: ترجمه ی پیروز ایزدی: نشر ثالث: 1397: ص 7-184)





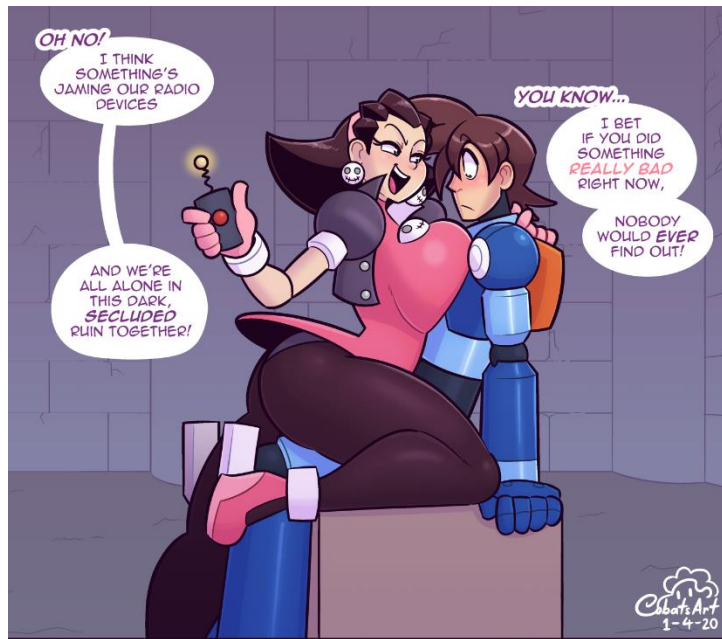
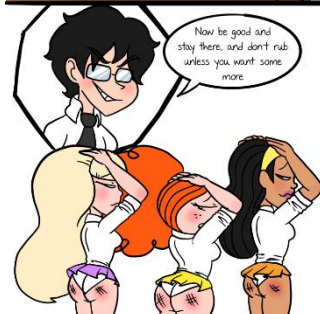
«ارنو فضای فرانسه پس از جنگ را دوره ی "افق روشن" نامگذاری میکند: دنیای روشنی که مقابل زندگی تاریک روستایی و دوران جنگ قرار دارد. دورانی که مردم با گفتن "باید



با زمانه پیش رفت" خودشان را آماده میکنند تا با جهان نو مواجه شوند. جهانی که از پیش، تحولاتش رقم خورده است و جامعه از این آدم ها که دورتر از مرکز ایستاده اند میخواهد که به سرعت خود را با این جهان تطبیق دهند.:

"با تعجب میدیدیم که با سوپ آماده، دیگ زودپز و تیوب های سس مایونز چه زمانی صرفه جویی میشود. ما کنسرو را به محصولات تازه ترجیح میدادیم، به نظرمان کمپوت گلابی برای پذیرایی، مجلسی تر از میوه ی تازه بود."

همچنان که فرانسه ی قدیم سعی دارد با حاضر جوابی نکردن موقع تنبیه، ترویج ارزش های پیشینی چون عشق باید به خانواده و وطن منتهی شود، جملاتی قالبی چون "سه شر بزرگ ملال، هرزگی و فقر را میتوان با کار از خود دور کرد"، خودش را سر پا نگهدارد، فرانسه ی جدید در شکل مقاومت در زندگی روزمره در زندگی جوانان در حال شکل گرفتن است: در قالب تمنای رابطه ی جنسی آزاد، ساخت ترکیب های زبانی جدید چون مشنگ، معرکه، یا با گفتن "پیری ها به نسل قبل"، موهای دم اسبی چون موهای ادری هپیورن در فیلم تعطیلات رمی. هرچند خود نویسنده از این جهان جدید در عصری که اسم رمز آن پویایی و





ابتکار است سهمی ندارد. او با پسرها مراوده ای ندارد، تقریحاتش منحصر است به گوش دادن به رادیو، خواندن خلاصه ی کتاب ها و فیلم ها در مجلات و گل دوزی روی دستمال سفره. ارنو نیمه ی دوم دهه ی پنجاه را دوره ی اثاثیه ی قسطی نامگذاری میکند که با عطش تصاحب اشیا شروع میشود و با به قدرت رسیدن دوگل به پایان میرسد:

"مردم بیش از گذشته برای ساختن زندگی بهتر به اسباب و وسایل متوسل میشدند. بسته به وسعشان، اجاق گازی را با گازسوز عوض میکردند. رشک برانگیزترین و گرانقیمت ترین در این میان ماشین بود، معادل با آزادی، تسلط کامل بر فضا و به نوعی بر دنیا."

وقتی از بحران های جامعه ی فرانسه در زمان دوگل مینویسد، نشان میدهد که چگونه بحران هایی که بعدها نام عام بحران سیاسی را میگیرند، از تلاش های جانفرسا برای پیشبرد امور روزمره نشئت میگیرند. سعی میکند از طریق شخصی نویسی، گزاره های کلی و روایت های غالب را به چالش بکشد؛ یک نوع استراتژی نوشتاری که با نمایش برشی از یک چیز این امکان را به دست میدهد که لایه های مختلف آن را به تماشا بنشینیم.:

"ما در آرزوی داروهای پیشگیری بودیم که گویا در آلمان فروخته میشد، کسی نمیدانست ممنوعیت سقط جنین و زندگی مشترک بدون ازدواج تا کی دوام خواهد یافت. نمیتوان

ویژگی خاص زندگی آدم ها را نشانه ی تغییرات جمعی دید، مگر دل زدگی و خستگی را بین هزاران نفری که در آن واحد به خودشان میگفتند: پس این طور هیچ چیز هیچ وقت عوض نخواهد شد."

دهه ی شصت با میل دیوانه وار به خرید اشیای نو، کشف تسهیلات پرداخت، درخواست تلفن، پذیرایی از مهمانی ها با استیک تاتار و سس و ادویه های مختلف و دست به دست شدن دستور پخت غذاهای جدید شروع میشود. از آن جایی که ارنو دهه ی شصت را میبیند — به عنوان یک معلم دارای همسر و فرزند و آپارتمان که در میان خانواده ی بورژوازی جدیدش نشسته- گزارشگر کسالت سیاسی و اجتماعی است. شرکت در میهمانی ها، بحث های سیاسی بی هدف و مصرف، التیامی برای روزمرگی است.:

"خودمان را در دانشجویهایی میشناختیم که چندان از ما جوانتر نبودند و قلوه سنگ ها را به سمت پلیس ضد شورش پرتاب میکردند. آنها به جای ما، جواب سال ها سانسور و سرکوب، برخورد خشونت آمیز با تظاهرات علیه جنگ الجزایر، حملات نژادپرستانه، ممنوعیت فیلم راهبه و خودروهای سیتروئن دی اس سیاه پلیس را به دولت برمیگرداندند، انتقام قید و بندهای نوجوانیمان را میگرفتند، انتقام سکوت مودبانه در کلاس های درس دانشگاه و شرم راه دادن پنهانی پسر ها به اتاق های خوابگاه ها. هواداری ما از این شب های مشتعل پاریس، ریشه در امیال سرکوب شده و خفت و خواری فرمانبرداری داشت."

برای نسل ارنو فقط تاریخ نیست که به پیش و بعد از می 1968 تقسیم میشود؛ آن سال،





معیاری برای سنجش آدم ها است: هر کس در آن موقعیت، چه موضعی داشته و چه میکرده؟ کشف بورديو، فوكو، بارت، لاکان و غيره. تحليل ساختاری، روایت شناسی بومشناسی و چیزهایی که به گوششان نرسیده بوده، دگرگونی اساسی را در آنها رقم میزند؛ این که هیچ چیز بدیهی نیست، خانواده، تعلیم و تربیت، زندان، کار و حتی جنون. وقایع می



68 که تمام میشود سرگردانی های نویسنده شروع میشود. ارنو در این بخش، بیش از جاهای دیگر از خود شخصیش مینویسد: سرگردانی هایش به عنوان یک زن متاهل که مدام گذشته ی خود را مرور میکند که آیا در گذشته به قدر کافی آزاد بوده است؟ تصور یک زندگی بی همسر و فرزند که بتواند از هر قید و بندی رها شود و بی محابا بنویسد، در نوسان برای پذیرش زنانگیش به عنوان یک معلم که آیا چیزی برای درس دادن باقی مانده





است؟:

"به شکل دیگری می اندیشیدیم، حرف میزدیم، مینوشتیم، کار میکردیم، میزیستیم: هر چیز را امتحان میکردیم، چون فکر میکردیم چیزی برای از دست دادن نداریم، 1968 اولین سال دنیا بود."



A student hurling rocks at the police in Paris during the May 1968 student uprising. The protests transformed France. Gamma-Keystone, via Getty Images

شیوه ی نگارش رمان در توصیف دهه ی هفتاد در جهان واقع تجربه شده است. او منقطع، پراکنده، و در هم و بر هم مینویسد. از توصیف یک سفر به اروپای شرقی به یک مهمانی میرسد، برند جدید محصولی کنار نام یک فیلم یا کتاب قرار میگیرد، گزاره های بی ربط کنار هم مینشینند، همه ی این چیزهای پراکنده را یک چیز در کنار هم جمع کرده بود: مصرف.

"جامعه حالا یک اسم داشت: جامعه ی مصرفی. این واقعیتی بود که نمیشد انکارش کرد، قطعیتی که چه بابتش خوشحال بودیم چه متاسف، راه بازگشتی نداشت. همه در حال خرج کردن بودند و بودجه ای ثابت برای خرید کالاها و تفریحات کنار گذاشته میشد. بی هیچ دلیل خاصی یخچال دو در ورنو 5 میخریدیم، یک هفته میرفتیم در کلاب هتل درفلین، یا خانه ای در لاگراندموت کرایه میکردیم."





تبلیغات یادمان میداد که چطور باید زندگی کنیم و چگونه باید رفتار کرد، چطور خانه را مبله کنیم، تبلیغات آموزگار فرهنگی جامعه بود."

"آرمان های ماه مه جایش را به اشیا و سرگرمی داد."

زندگی شخصی ارنو به عنوان زن متاهل شاغل مد روز در بین رفت و آمد بین کلاس های مختلف دو فرزندش، کارهای اداری، تصحیح برگه ها و امور خانه میگذرد، تحت فشار کار معلمی است، آرزوی نوشتن دارد و منتظر است.:

"گفته میشد بهار شلوغ میشود. بعد گفتند پاییز. اما هرگز هیچ اتفاقی نیفتاد."

زبان نویسنده در عصر ژیسکار دستن شکل بیانی سیاسی خود را پیدا میکند، زبانی تلخ که از این مقدار تغییر و جابجایی دلزده و نومید است. « (1968 اولین سال دنیا بود. "بهاره بیات: کتاب روزآور: شماره ی 4: دی و بهمن 1402: ص 9-117)

به نظر میرسد به هم وصل شدن همه چیز در مصرف از طریق نشانه شناسی، برای آن است که تنها نشانه شناسی و نمادسازی میتواند شیئی را که قاعدتا باید یک ماده ی بی ارزش باشد آنقدر ارزشمند کند که متقاضی خود را وادار به تهیه ی آن با تنها ارزش جامعه یعنی پول کند. خشونت قطعا یکی از مهمترین گره گاه های این طناب متصل کننده ی همه

چیز است که هیچگاه نباید باز شود بلکه باز شدن آن در محل سستی شدید طناب، همه چیز را فرو بپاشاند. از اینرو است که حتی وقتی جامعه در امن و امان و خارج از صحنه ی خشونت ها است، رسانه ها جنگ را حتی اگر در دورترین کشوری که مخاطبین تا حالا حتی اسمش را هم نشنیده اند مهم میکنند و یا جامعه ی امن را به سبب حضور پررنگ احتمالی نیروهای پلیسی، خطرناک جلوه میدهند.

اما اینجا تناقضی ایجاد میشود. خشونت وقتی بروز میکند که وحدتی احساس نشود. مکتب جدید ادعای به هم وصل بودن همه چیز را میکند. پس خشونت فقط میتواند از مکاتب دینی قبلی بروز بکند که مدعیند مکتب جهانشمول جدید، سنت های قدیم را از بین برده است. پس مکتب جدید در اوج مدرن نمایی خود، سکولار و برای از مکاتب قدیم است و وانمود میکند که تا جای ممکن، آنها را به حریم خصوصی خواهد راند، همانطور که در فرانسه چنین دیده میشود. درست در همین صحنه، آگاهان نکته ای را کشف میکنند. چارلز تیلور و جاسلین







مکلور در کتاب «سکولاریسم و آزادی وجدان» نوشته اند که «دولت فرانسه پوشیدن نمادهای دینی در مدارس دولتی را ممنوع میکند اما فراموش کرده که 85 درصد بودجه ی مدرسه های دینی خصوصی فرانسه از خود دولت تامین میشود.» ("بازخوانی یک ایده در عصر (پسا) سکولار": محمد بختیاری: عصر اندیشه: شماره ی 31: آذرماه 1402: ص 153) مسخره است که فکر کنیم یک حکومت لائیک، در تامین بخش اعظم بودجه ی مذهبی کشور، منفعتی جز درآمدن مذاهب به آن گونه که خود میخواهد مد نظر داشته باشد. این را هم باید مد نظر داشته باشید که کتاب مزبور، برآمده از گزارشی برای «کمیسیون همفکری برای شیوه های همساز کردن

تفاوت های فرهنگی» در استان کبک کاندا است. کبک، یک ایالت فرانسوی در یک کشور بریتانیایی است و اینجا به رسمیت شناخته شدن تفاوت فرهنگی به نفع فرانسوی ها است. در اساس نیز مذهب به عنوان یک امر فرهنگی، از سوی سکولاریسم پذیرفته میشود و



Montgomery's assault on the low town, Quebec AD 1775

(Montgomery's assault on the low town, Quebec AD 1775)

Gordon Frederick Browne



کیک کانادا



THE RIVER ST. LAWRENCE DURING THE FROST, WITH A VIEW OF THE CITADEL OF QUEBEC.—(FROM A SKETCH BY J. ARBER.)

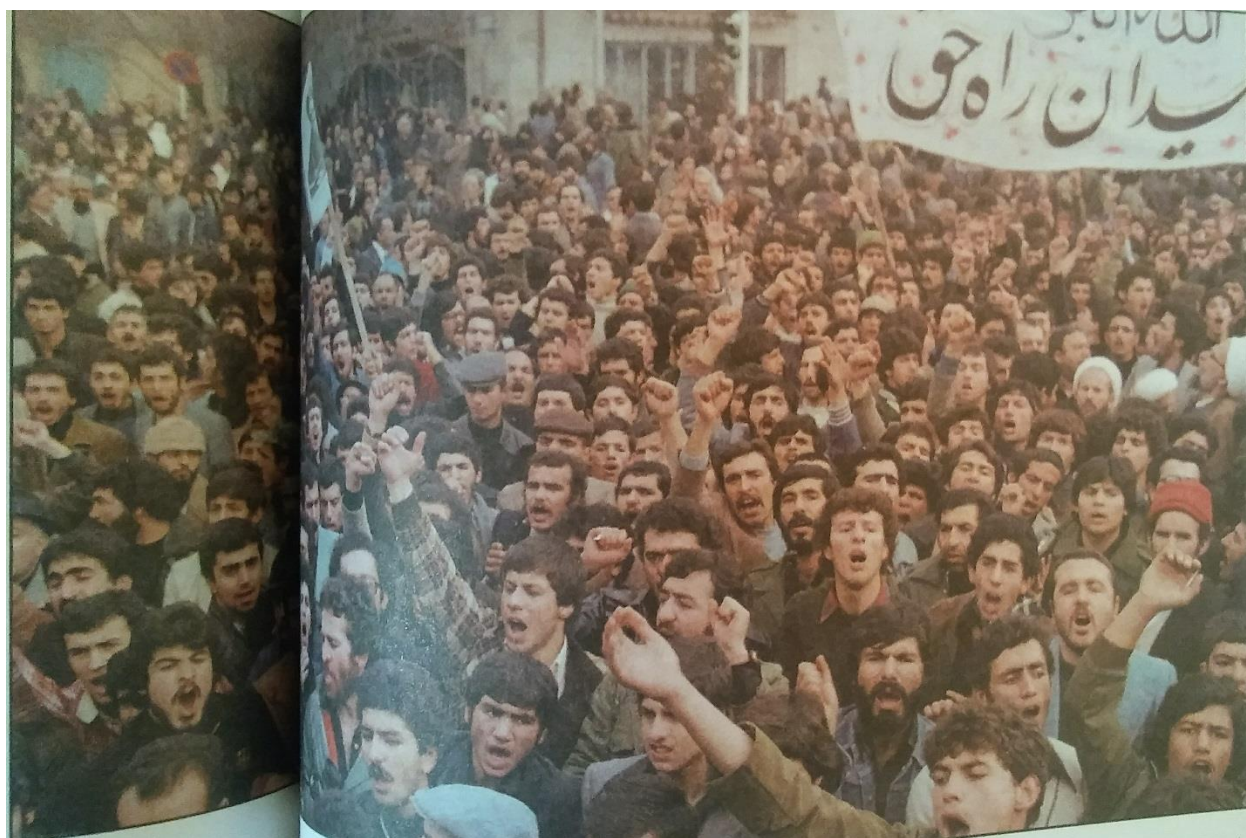
🔍 Kontakt



THE BURNS FESTIVAL IN THE MUSIC-HALL AT QUEBEC.—(FROM A SKETCH BY J. ARBER.)

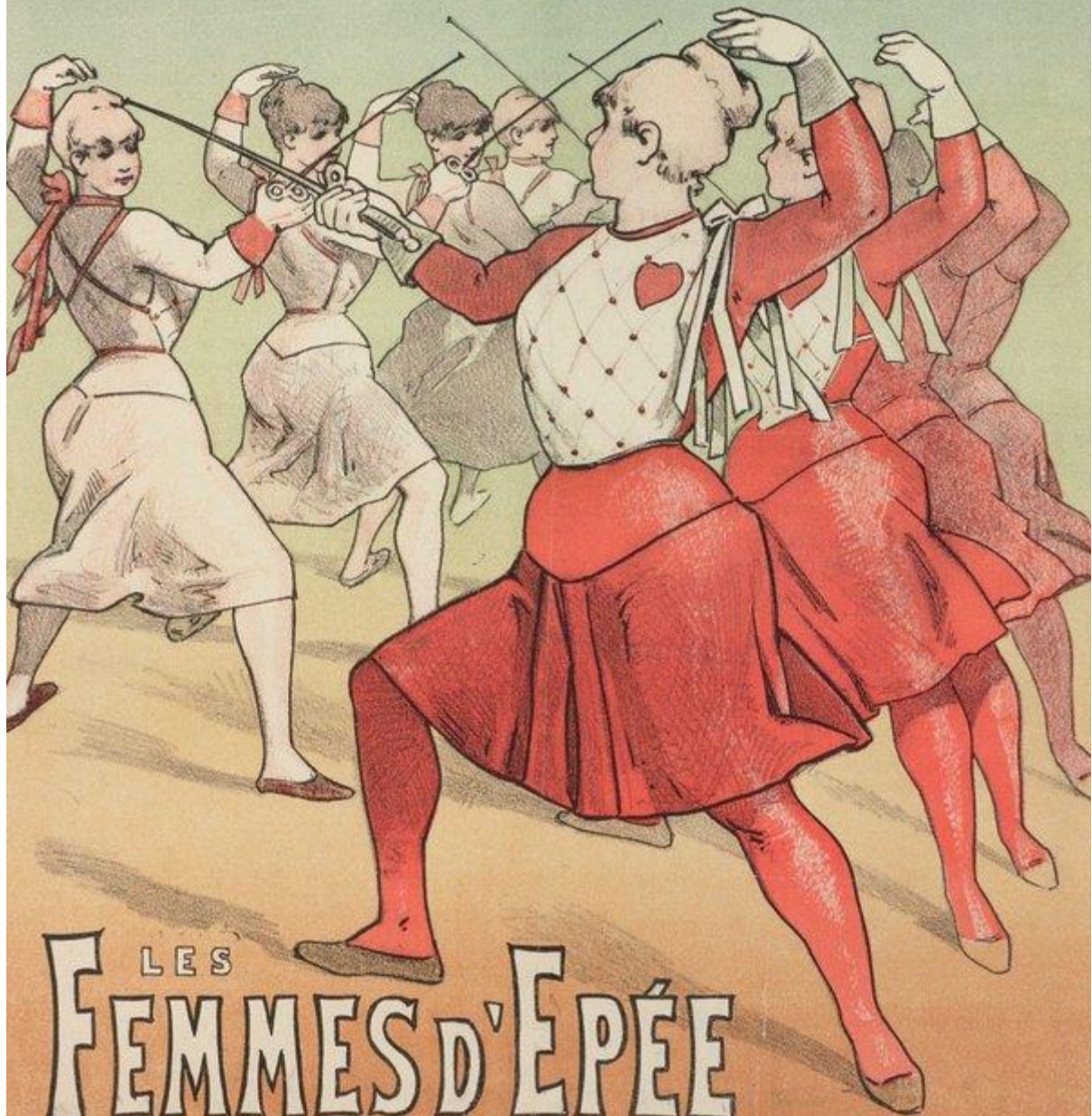
وانمود میشود که فرهنگ بیشتر یک امر سرگرم کننده است، ولی هنوز آنقدر تعریف بارش میشود که هویتبخش باشد. هویت، امر جدا کننده ی ملت ها از هم است و در مورد سکولارها هویت سکولار، برای مقابله با هویت مذهبی برجسته میشود. منتها چون بی فرهنگی و تکی سازی نمیتواند ملت ها را زیر سایه ی دولت متحد کند، ناچارا حتی به

سکولاریسم نیز باید بنیاد فرهنگی داد. این کمک میکند تا ملت هایی که ادعای جمع آوردن جهان دور هم را دارند با وانمودی به اتحاد، خود را به وحدت خدایی که انکار میکنند بچسبانتند و برای این که آن خدا فراموش نشود هنوز نیاز به تقویت مذهب است. وقتی که شما به خدای وحدت یهودیت چسبیدید هر کسی که اتحاد را بشکند و دربار الهی را دو دسته کند شیطان یا در جناح شیطان است. چنین جبهه ای ناچاراً از گفتمان مسلط متأثر ولی علیه آن است و پذیرندگی نیمه کاره نسبت به آن دارد، چیزی شبیه وضعیت شیطان نسبت به خدا. تمپلارها نسبت به کلیسا چنین وضعیتی داشتند و درنهایت از سوی او طرد شدند. همانطور که دیدیم آنها در ابتدای پیدایش یهودیت متعارف قرار داشتند و یهودیت هم در آن زمان، با اسلام، برابر بود، همان امری که سبب عنوان شدن درس آموزی تمپلارها از مسلمانان شده است. بنابراین تعجبی ندارد که در شرایط به روز شدگی تمپلارها در فراماسونری، اسلام به عنوان دشمن بزرگ هویتی انتخاب شده باشد. بنیطادگرایی اسلامی در صدد ایجاد حکومت مذهبی یا شرعی است و هر شرعی که به قدرت برسد علیه شرایع دیگر عمل میکند و در آتش اختلاف می‌دمد و اتحاد را به هم می‌زند همانطور که شیطان باعث ایجاد اختلافات میشود. از اینرو است که بلاواتسکی درباره ی این که یهوه و شیطان از متون یکسانی استنباط شده و مقابل هم قرار گرفته اند اشتباه نمیکند. این موضوع، ما را به یکی از نکات جالب درباره ی اتهام سنت فوئی به یهودیت بنا بر مقاله ی پیشین از لاکاپله



FOLIES-BERGÈRE

TOUS LES SOIRS



LES
FEMMES D'ÉPÉE

Présentées par le Professeur HARTL de Vienne

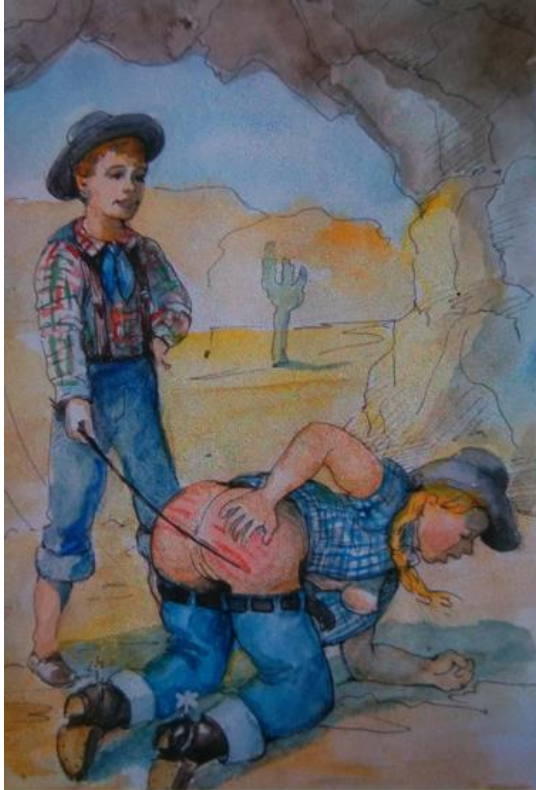


معمای دین حکومتی

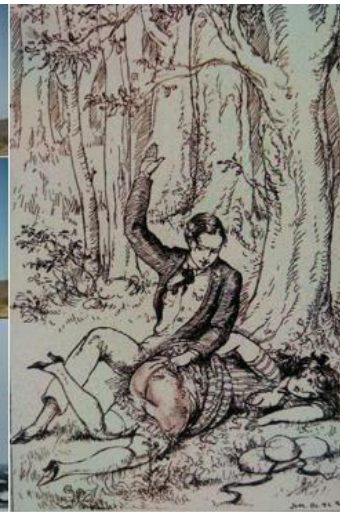
جلب میکند. سنت فوئی از یهودیان ایراد میگیرد که داستان های کتاب مقدس را واقعی میپندارد. لاکاپله این را نشانی از آن میداند که در زمان جعل کتاب سنت فوئی، مسیحیان، خود، داستان های کتاب مقدس را تمثیلی یا بخصوص برای تشویق و انذار ارزیابی میکردند درحالیکه امروزه مسیحیت و یهودیت، هر دو در هیبت شرعی خود، این داستان ها را واقعی میپندارند. با در نظر گرفتن این مطلب، میتوانیم بگوییم شمه ای از این نوع برخورد

با داستان در دنیای امروز با ما مانده و تحت تاثیر آن، ما خشونت را یک فانتزی جذاب میبینیم. این جذابیت در بعد خفیف، سرگرمی شهوانی و فکاهی است. ولی در بعد جدی تر





even the toughest cowboys
have a bad day sometimes





میتواند بر پرده ی رسانه و در عالم داستان، جنبه های مثبت و منفی خود را بر ما آشکار کند. واقعی پنداشتن آن از سوی ما بیش از آن که از ته قلب باشد، به سبب نیاز ما به باور کردن بزرگی فاجعه از ترس تکرار احتمالی آن است. ولی چون فانتزی است شما میتوانید آن با جنایتکاران همذاتپنداری کنید و حتی در مورد مسلمانان هم اجازه دارید با جذب شدن

به بازی های کامپیوتری تولید دستگاه های فراماسونری، به حشاشین یعنی همان مسلمانان تروریستی که ادعا میشود استاد تمپلارها بودند به چشم قهرمان نگاه کنید. در مقابل، جدی

ASSASSIN'S CREED III



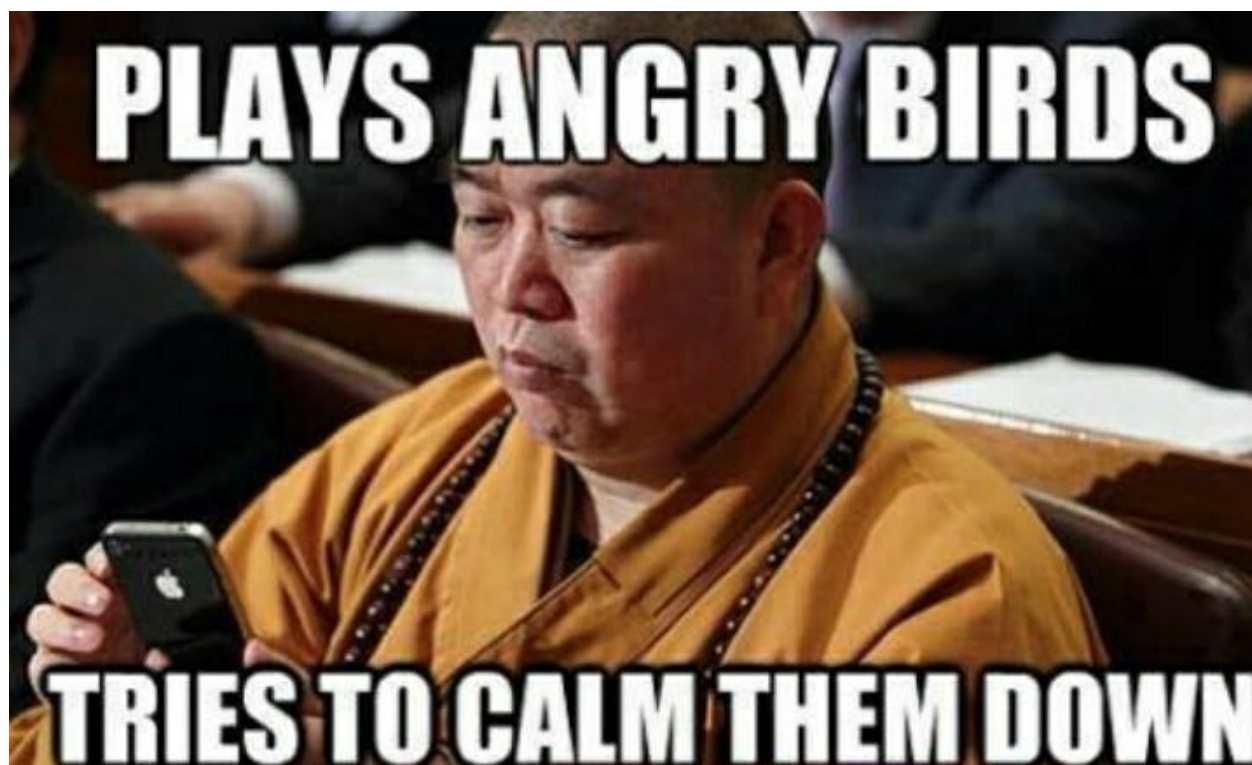


انگاشتن داستان های جنگی به مثابه الگوهایی تاریخی برای زندگی، ره به بی نظمی میبرد. با این همه، این، کاری است که سیاستمداران در کشورهای خارج از محدوده ی خود و متحدینشان مرتکب میشوند و به همان اندازه که به خشونت به عنوان زمینه ی سرگرمی، فضا میدهند امیدوارند که لذت خشونت زیر دندان مخاطبان، در جای مناسب، جنگی راستین به پا کند. از اینرو آنها زمینه ی مسیحی صلیبی را نگه میدارند و تقویت میکنند و حتی حاضر به ایجاد مسلمانانی خشن که فقط در وقت مجاز، آشوب هایی به پا میکنند هستند تا جهاد کافر کش پیامبران تورات فراموش نشود. اما این کار، نیازمند غیر یهودی-مسیحی خواندن کابالایی است که شیطان را بی مورد میخواند و تمام وقایع جهان را با غم ها و شادی های ناشی از آنها، کار خدایی میدید که چیزی غیر از کلیت جهان مادی نبود. این کار





به دو طریق انجام شده است: اول، جانشین کردن ایدئولوژی کلیسایی با جهانبینی فیزیکی و به قدرت رساندن فیزیک نسبیت و کوانتوم در آن، و سپس برداشت حتی الممكن کوانتوم کابالایی از درون متون فرهنگ های هندی و شرق دور که ادعا میشود از مسیحیت و کابالا قدیمی ترند، بخصوص از آنرو که با از بین رفتن سنت های راستین شرق دور توسط رژیم های مدرن غربگرای سیاسی در شرق چون مائوئیسم در چین و انقلاب میجی در ژاپن، هر برداشت غربی از متون از شر شواهد زیست راستین مردم شرقی نجات یافته است. به عنوان نمونه ای از تلفیق فیزیک و مکاتب شرق دور در تایید وحدت وجود به سطور زیر از فریتيوف کاپرا توجه کنید:



«نظریه ی کوانتوم نشان میدهد که ذرات، ذره های مجزای ماده نیستند بلکه درواقع الگوهای به هم پیوسته ای در یک شبکه ی کیهانی غیر قابل تفکیکند. نظریه ی نسبیت، به تعبیری، با آشکار کردن ویژگی پویای این الگوها آنها را زنده کرد و نشان داد که فعالیت ماده، ویژگی ذاتی آن است. ذرات دنیای زیر اتمی، نه تنها از جهت حرکت بسیار سریع به اطراف فعال هستند بلکه آنها خود، جریانشند. وجود ماده و فعالیتش نمیتواند جدا از هم باشد. آنها فقط جنبه های متفاوتی از یک واقعیت فضا-زمانی هستند.... عرفای شرقی، در حالت های خودآگاهی غیر معمول خود، ظاهرا از در هم تنیدگی فضا و زمان در سطحی غیر ذره بینی آگاهند و از این رو اشیای غیر ذره بینی را بسیار مشابه با مفهوم ذرات زیر اتمی مد نظر فیزیکدانان میبینند. این در بودیسم بسیار مورد توجه است. یکی از آموزه های اصلی بودا این بود که "تمام اشیای مرکب ناپایدارند." در نسخه ی اصلی این گفته ی معروف در زبان پالی، اصطلاحی که برای اشیاء استفاده میشود سانکارا (سانسکریت: سانسارا) است، واژه ای که در درجه ی اول به معنی رویداد یا اتفاق -همچنین عمل، کنش- است و در درجه ی دوم به معنی شیء موجود. این آشکارا نشان میدهد که بودایی ها مفهوم پویایی برای اشیاء قائل هستند و آنها را فرایندهایی دائم التغییر میدانند. به گفته ی دی.تی سوزوکی: "بودایی ها شیء را رویداد در نظر میگیرند و نه یک چیز یا جسم. مفهوم بودایی "اشیاء" به منزله ی سانسکارا یا سانکارا، یعنی "عمل ها" یا "رویدادها" نشان میدهد که بودایی ها تجربه ی ما را بر حسب زمان و جنبش درک میکنند." بودایی ها مانند فیزیکدانان مدرن

WHO WOULD WIN?

CRYPTOCURENCY



ONE QUANTUM BOI



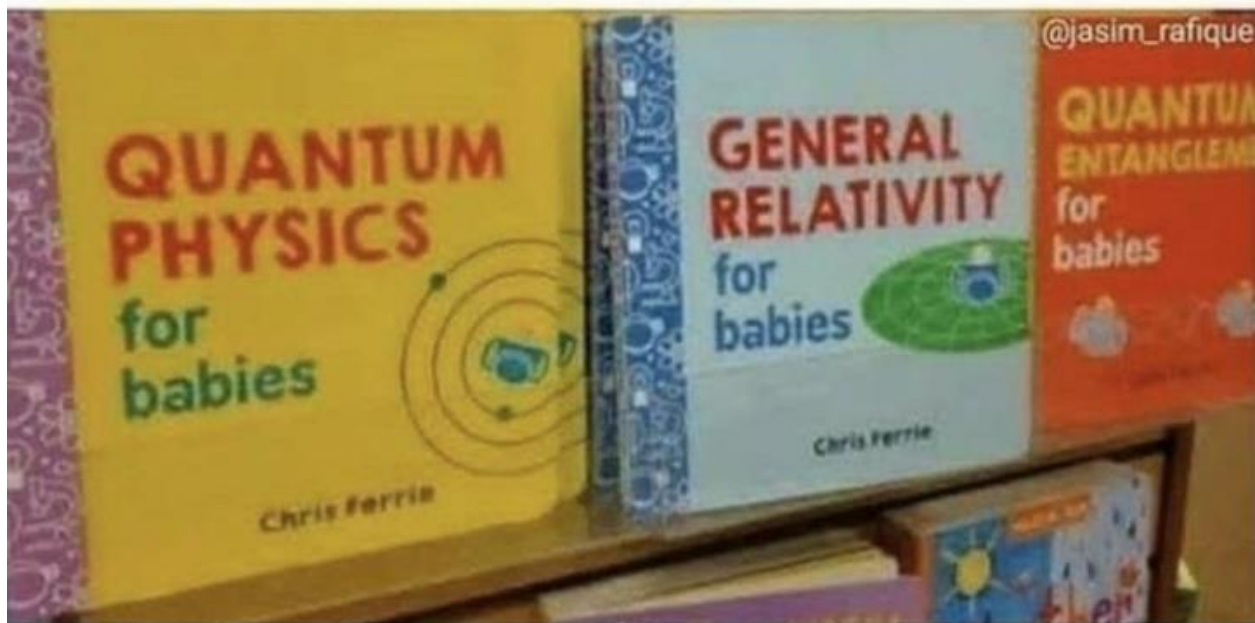
**BUDDHA BEFORE BEING
AROUND PEOPLE WITHOUT MONEY**



**BUDDHA AFTER BEING
AROUND PEOPLE WITHOUT MONEY**



Parents: No this won't affect our kid.



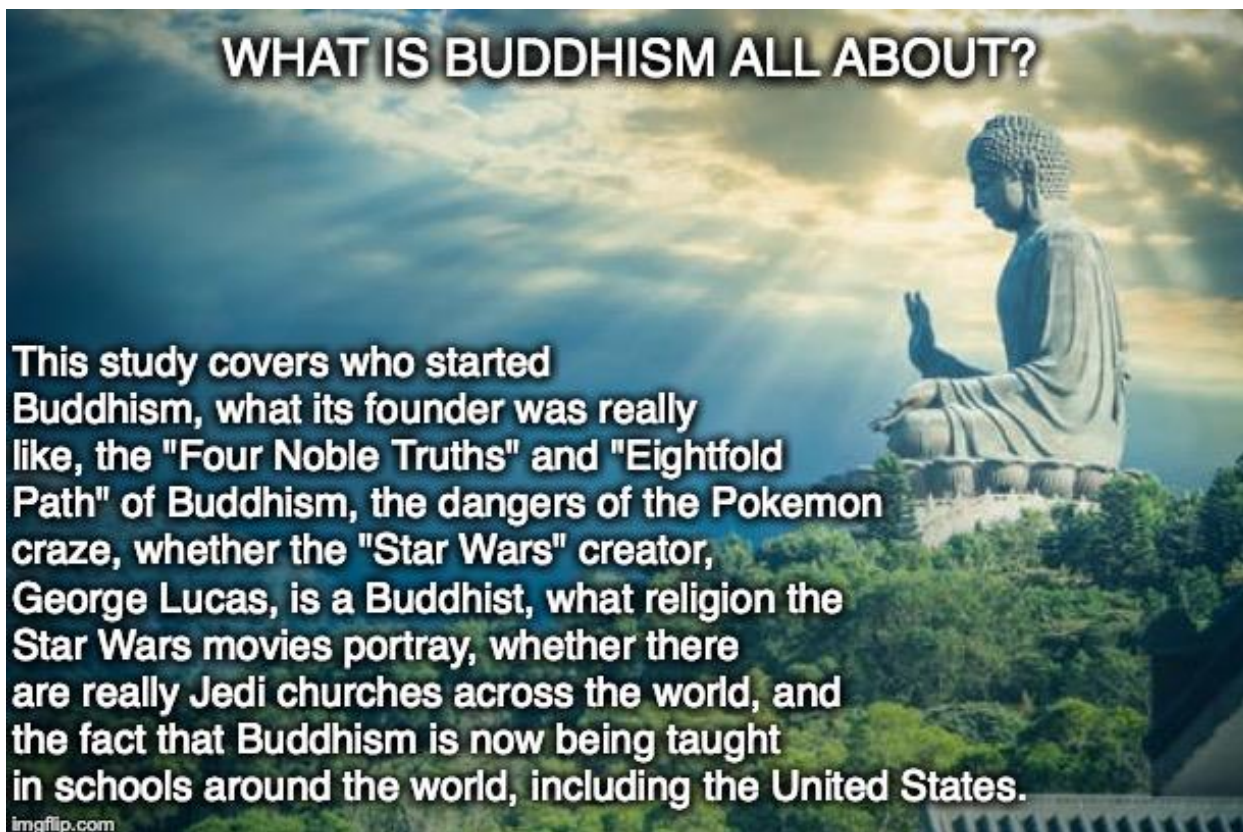
Meanwhile kid:



تمام اشیا را فرایندهایی در یک جریان کلی میدانند و وجود هر جسم مادی ای را انکار میکنند. این انکار یکی از مهمترین ویژگی های تمام مکاتب فلسفی بودایی و همچنین ویژگی تفکر چینی است که اشیا را چون مراحل گذرا در تائوی (مسیر) همیشه در جریان در نظر

میگیرد و بیشتر به روابط اشیا اهمیت میدهد تا به تقلیل آنها به ماده ی اصلی. جوزف نیدهام مینویسد: "درحالیکه فلسفه ی اروپا به یافتن واقعیت در ماده تمایل داشت، فلسفه ی چینی به یافتن آن در رابطه گرایش داشت." از اینرو در جهانبینی پویای عرفان شرقی و فیزیک مدرن هیچ جایی برای اشکال ایستا یا هیچ جسم مادی وجود ندارد. عناصر اصلی جهان الگوهایی پویا هستند، چنانکه چوانگ تزو آنها را اینطور مینامد: مراحل گذرا در "جریان دائمی دگرگونی و تغییر". « (تائوی فیزیک: فریتیوف کاپرا: ترجمه ی شکوفه غفاری: نشر هرمس: 1399: ص 270-268)

این موضوع درست است که روابط بیش از اشیای فی الذاته بر روند جهان تاثیرگذارند چنانکه هیچ کدام از ما انسان های ده سال قبل یا حتی سال قبل نیستیم و مدام در حال دگرگونی ایم. ولی این دگرگونی، نتیجه ی بر هم کنش نیروهای متضاد از جنس مارهای کادوسئوس است و به هر حال، شیاطین و نیروهای مثبت مقابل آنها در بودیسم و فرهنگ چینی نیز به اندازه ی فرهنگ غربی مطرحند. بنابراین میتوانیم مطلب را به این مسیر تغییر دهیم که به جای بد دیدن مطلق انسانها آنها را موقتا اسیر نیروهای شر ببینیم و در برخورد با مخالفین، خشونت را فقط یکی از گزینه ها و شاید آخرین گزینه ی ممکن در مواجهه با آنها در نظر بگیریم. این نتیجه ای است که مسلما باید خیلی وقت پیش حاصل میشد. اما چیزی که مانع از تبلورش شده و میشود، اتمیسم است که به دلیل انکار روح، جایی برای



WHAT IS BUDDHISM ALL ABOUT?

This study covers who started Buddhism, what its founder was really like, the "Four Noble Truths" and "Eightfold Path" of Buddhism, the dangers of the Pokemon craze, whether the "Star Wars" creator, George Lucas, is a Buddhist, what religion the Star Wars movies portray, whether there are really Jedi churches across the world, and the fact that Buddhism is now being taught in schools around the world, including the United States.

imgflip.com



"Franchement, qui aime faire le ménage ?" : les femmes appelées à une grève du travail domestique pour le 8-Mars

Camille Laurent, Joanna Yakin
Radio France

در سالگرد روز جهانی زن در 8 مارس 2024، زنان فرانسوی، خواهان به رسمیت شناخته شدن حق زنان برای خانه داری شده اند.

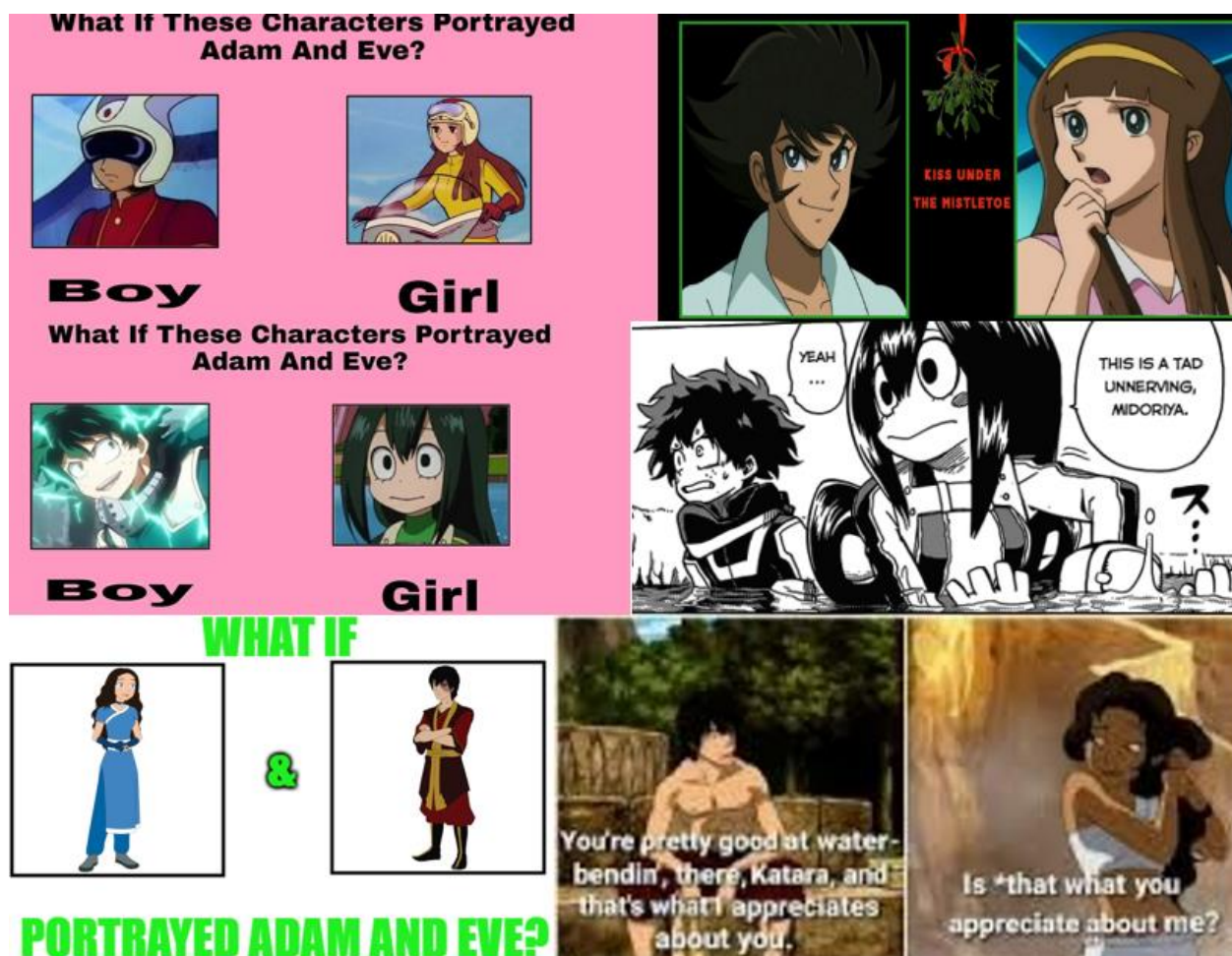
برخورد خیر و شر و هر نیروی متضادی در ماده ی فیزیک انسان که فقط میتواند اتم بی شخصیت باشد باقی نگذاشته است. این، افراطی ترین رویکرد در غیر الهی کردن انسان در





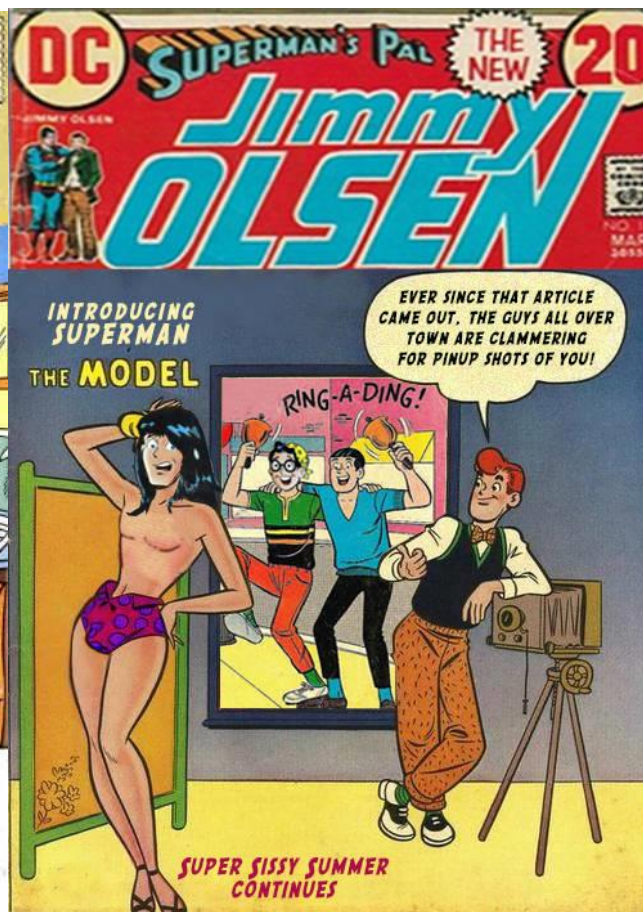
تداوم راه کابالا است که مطابق آن، انسان، خود پیهه ی هبوط کرده به شکل آدم کدمون و

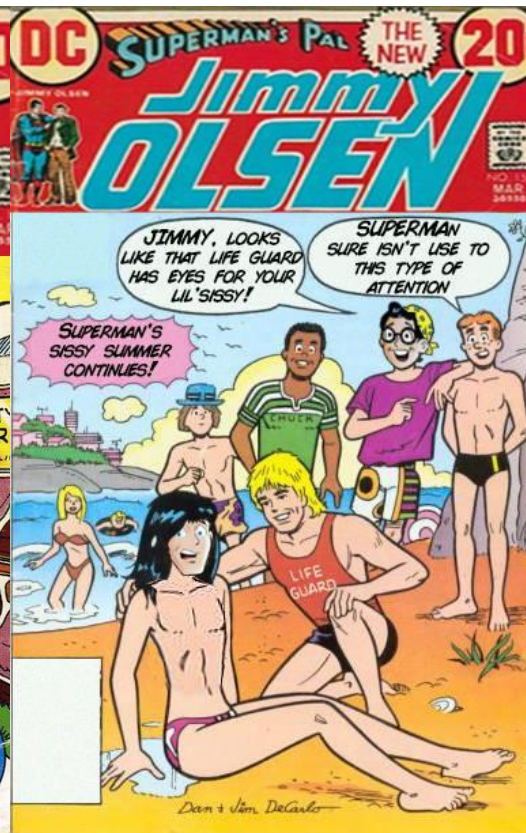
شخصیت یافته در انسانی به نام آدم است که جنبه ی مونث این آدم هم به شکل حوا از او جدا شده است. در نوشته های خاخام حییم ویتال از قول استادش اسحاق لوریا آمده که تمام انسان ها تناسخ 613 قطعه ی وجود آدم و حوا یا مجموعه ای از آنها هستند و مثلاً ملکه استر در کتاب استر تورات، تجسد قلب حوا بوده است. ولی این، میتواند تحریفی از آموزه ی کهن «انسان، کیهان کوچک است» باشد که بر اساس آن، ما از تمام موجودات جهان و منجمله انسان های دیگر، چیزی در خود داریم. این آموزه، در درجه ی اول با انیمیسیم یا جانبخشی به اشیا سر و کار دارد که طی آن ما به موجودات غیر انسانی، شخصیت انسانی میدهیم و از طریق آن، صفات انسانی را که خودمان درکشان میکنیم چون درون خودمان هستند به گیاهان و جانوران و پدیده هایی که با نوع زیست خود، آن صفات را در انسان یادآور میشوند فرافکنی میکنیم. مثلاً قدرت فیل و شجاعت شیر و حيله گری روباه و شئامت کفتار و حقارت موش و سیلان رودخانه و لطافت گل و استواری کوه و بخشندگی درخت و مانند آنها. اما در کابالا یهوه در انسان شخصیت یافته و زین پس، بزرگترین موضوعات مورد توجه انسان، انسان های دیگر و کشف صفات خود در شخصیت های انسانی است و این، گامی به جلو بر ضد خدا و در جهت اثبات انسان بودگی خدا است، چیزی که انجیل از

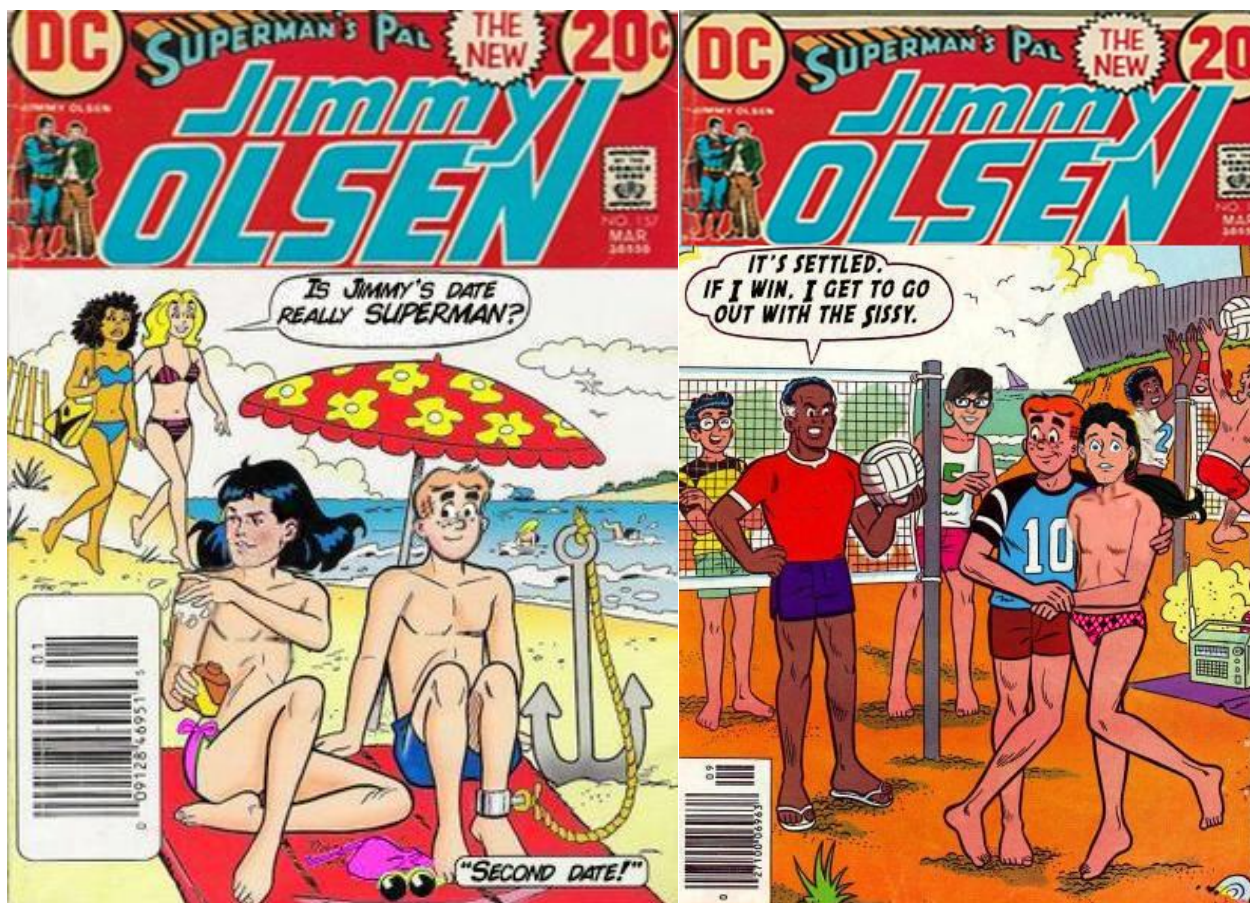


آن استعفا نداده و زمینه ی اثبات برساختگی خدای یهودی-مسیحی از روی شخص انسان را ایجاد کرده است. در ادامه ی این روند؟، تمام خدایان شناخته شده، فرافکنی های انسانی صفات درون هر فرد به درون عالم اسطوره اند و این صفات میتوانند با تحریک کردن و به قهرمانی رساندن هر کدام از خدایان گذشته و حال -از موسی گرفته تا سوپرمن- در درون بشر تقویت شده و با تحریف شخصیت مزبور از درون رسانه، به چیزی علیه خود حتی پس از قوی شدن تبدیل گردند. موضوع اخیر را در قالبی علمی مانند، کارل گوستاو یونگ بود که توضیح داد، دانشمندی که علاقه ی زیادی به متون کیمیاگری و کابالایی و تطبیق آنها با ادبیات پاگانی داشت:

«یونگ نسبت به موجودیت یک خدای برین، لادری است. میگوید که برای من پرسش در باب این که اصلا خدایی وجود دارد یا خیر، پرسشی است بیهوده. بیهوده است چون نگرش متافیزیکی یونگ در اساس کانتی است: "نقادی از دیدگاه شناخت شناسی امکان ناپذیر بودن شناخت خدا را ثابت میکند ولی روان آدمی پا پیش مینهد و اعلام میکند که تجربه ی خدا وجود دارد. خداوند یک واقعیت روانی است که بی میانجی تجربه میشود." این مطلب در فهم اندیشه های یونگ اساسی است. تمامی اندیشه ی خدا استوار است بر تجربه ی انسان،



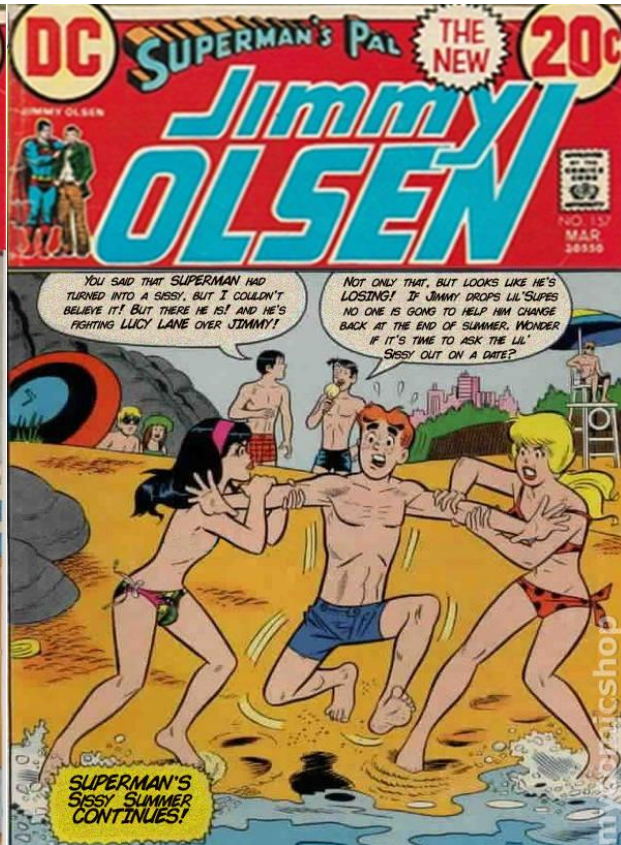
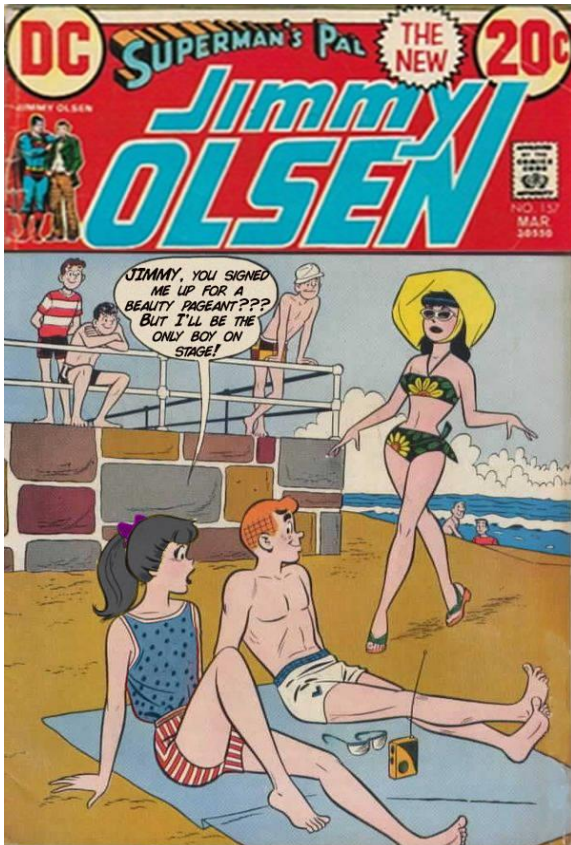
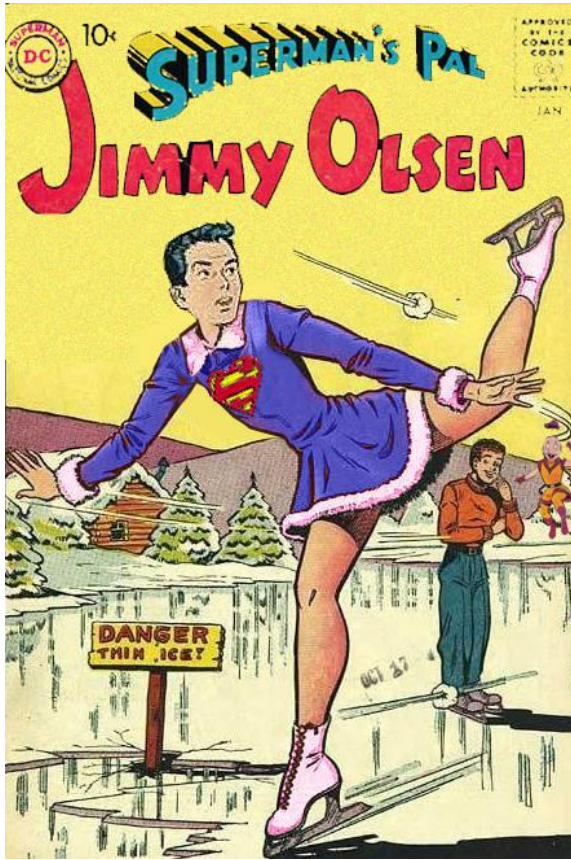


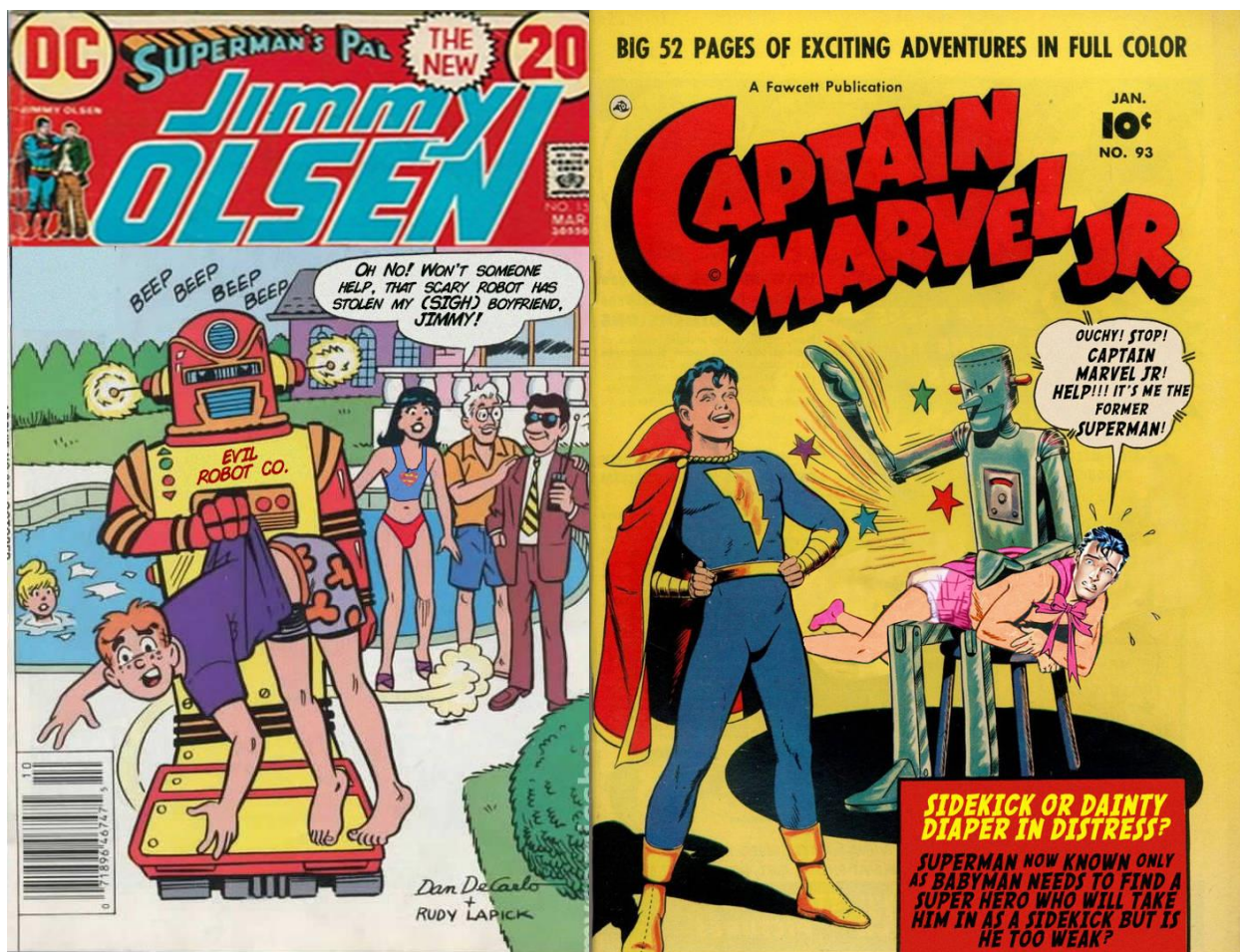


نه بر موجودیت خدایی برین و انسان وار که به نظر وی دست نیافتنی است. یونگ حقایق متافیزیکی را یکسره مردود نمیشمرد و منکر این امکان نیز نمیشود که در پس تجربه ی دینی چیزی واقعی نهفته باشد به ویژه در واپسین سال های عمرش. در عمل اما حقایق متافیزیکی را به مثابه چیزی بی فایده نادیده میگیرد و حتی "مانعی واقعی در سر راه رشد و شکوفایی بیشتر انسان" میداند، بخصوص اگر این حقایق تماس با تجربه ی شخصی را به کل از دست داده باشند. برای او آگزیستانس (وجود)، هم معنا و مترادف با تجربه است. پس وجود خداوند مترادف و هم معنا است با تجربه ی خداوند. خدا مورد و موضوع تجربه ای است شخصی. خدای یونگ، درون جان آدمی جای دارد و یونگ، آن دید متعصبی که خدا را بیرون از بشر میبیند، نابینایی اصولی مینامد. خدا از آن رو درون جان آدمی است که به زبان روانشناختی، تصویر خدا (=صورت الهی) مجموعه ی پیچیده ی اندیشه هایی است که سرشت سرنمونی دارند و میزان معینی از انرژی به کار رفته در فرافکنی را بازمینمایانند. روح آدمی میباید فی نفسه توانایی ارتباط با خداوند را داشته باشد، یعنی قوه ی ایجاد مراوده و همدلی و تصویر خدا است که به بیان روانشناسی این مراوده را برقرار میسازد. بنابراین به این پرسش که "خدا چیست؟" پاسخ میدهم که خدا ژرف ترین و بی میانجی ترین محرمیت روح آدمی است. حال اگر خدا در عمیق ترین و بی واسطه ترین محرمیت های

روح آدمی جای دارد، پس دست کم به زبان روانشناختی، مختصاتش همان مختصات ضمیر ناآگاه را که در آن ماوا گزیده باز میتابد. مختصات خدا میباید به ویژگی های انسان گونه انگارانه یعنی به ویژگی ها و صفات ضمیر ناآگاه بیالاید. از آنجاکه بشر پیوسته در حال تحول و تکامل است، خدا نیز تحول می یابد و به صور گوناگون پدیدار میشود. دگردیسی خدایان پا به پای دگردیسی بشر پیش میرود. تحول خدا و تحول انسان، توامان و در هم تنیده است و از قضا امر آفرینش نیز مبین همین ویژگی است زیرا "تمام آفرینش یا نیپیلو یعنی خلق از عدم، کار خداوند است و مشتمل بر چیزی جز خدا نیست، با این نتیجه که انسان نیز نظیر مابقی آفرینش، چیزی جز خدای واقعیت یافته و انضمامی نیست. ما بسیار دیر به این نکته پی بردیم که خدا خود واقعیت است و بنابراین درنهایت، انسان. این دریافت، حاصل یک فرایند هزار ساله است." میبینیم که تصور یونگ از آفرینش هیچ شباهتی به تصور مسیحیان از آن ندارد. برای یونگ، آفرینش مبتنی بر کسب تدریجی آگاهی نسبت به کل جهان و بخصوص نسبت به خدا و انسان است. چرا؟ چون قصد و غرض آفرینش به دگردیسی خدا همبسته است؛ بدین معنا که برخورد آفریدگار با آفریده، آفریدگار را هم دگرگون میکند. قصد و غرض آفرینش، لزوم آگاهی بیشتری به خدا است. این همان نکته







ای است که در انجیل ایوب آشکارا به چشم میخورد. یهوه خدای یهودیان است، اما خدایی است بدون آگاهی. این را چگونه میتوان ثابت کرد؟ از طریق برخورد یهوه با ایوب. ایوب از خلال بیدادی که بر او رفته است، به دوگانگی و ناتمامیت یهوه پی میبرد. ایوب دانش برتری از خدا دارد که خود خدا ندارد. ایوب به تناقض یا خلاف آمد درونی خدا پی میبرد و با وحشت در می یابد که یهوه، به نحوی خاص، کمتر از انسان است. و همین، رفتار یهوه را تبیین میکند، رفتار موجودی ناهشیار که نتوان او را به لحاظ اخلاقی داوری کرد. یهوه از نظر اخلاقی بی طرف، حسود و بدخلق است، هم خوب است هم بد، و مسئول اعمال خود نیست، زیرا بیش از آن ناآگاه است که اخلاقی باشد؛ چون لازمه ی اخلاق آگاهی است... ایوب در قیاس با یهوه از آگاهی بیشتری برخوردار است و لذا به زبان روانشناختی، تن یابی یا تناوردگی خدا در مقام انسان، امری ضروری است تا خدا بتواند از خلال رنج بردن در نهاد انسانیش، آگاهی بیشتری کسب کند. خدایان یونگ از ناآگاهی به آگاهی تکامل می یابند. تن یابی خدا، کلید درک اندیشه ی یونگ است و لذا کتاب ایوب برای یونگ همان چیزی است که "سفر پیدایش" و "هبوط آدم" برای مسیحیان. عیسی مسیح به این خاطر نیامد که بشریت را از گزند پلیدی برهاند، بلکه وقتی خدا بشر میشود، معنایش کمتر از این نیست که

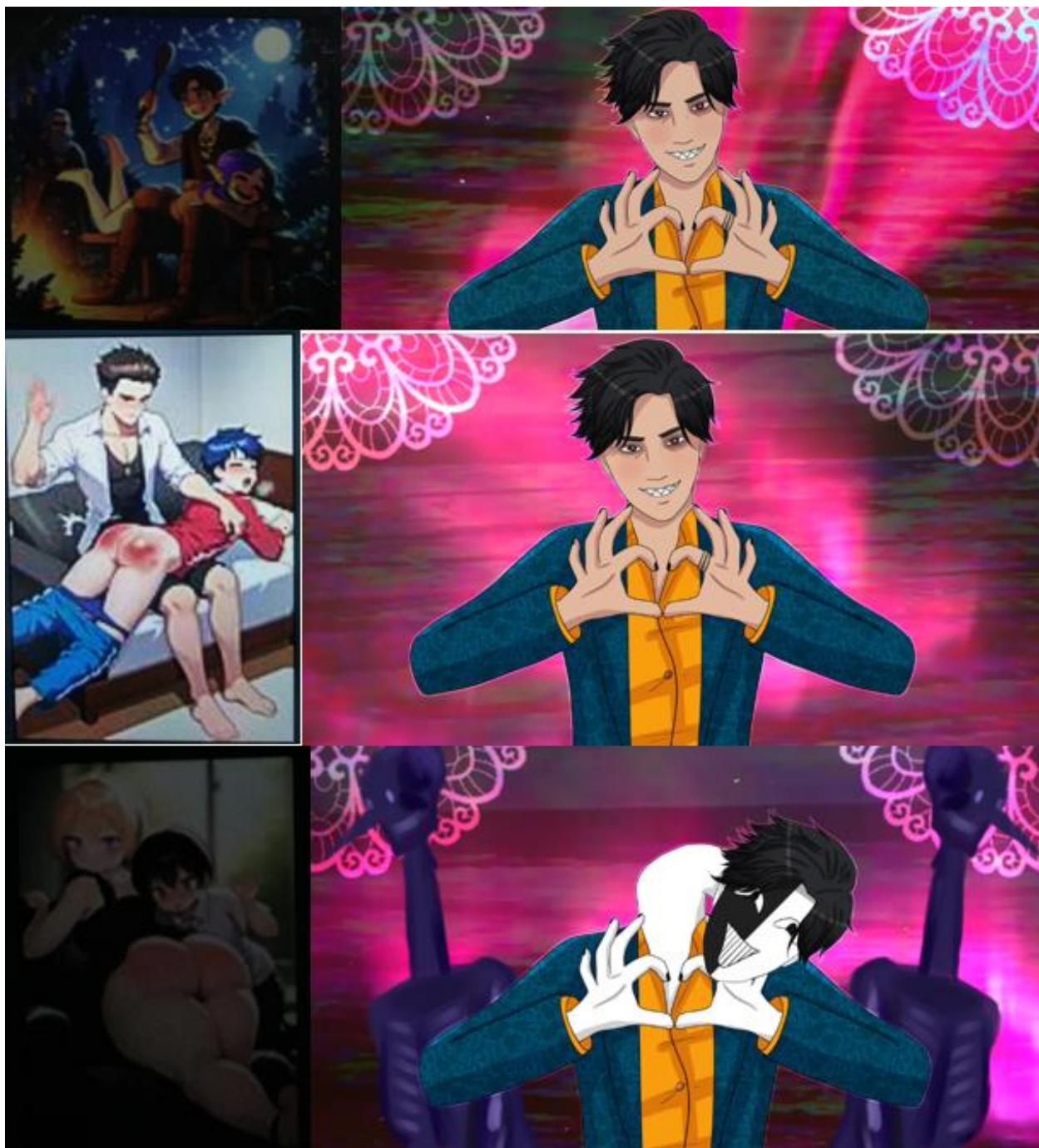
دگر دیسی خدا جهان را به لرزه انداخته است.» («یونگ، خدایان و انسان مدرن»: آنتونیو مورنو: ترجمه ی
داریوش مهرجویی: نشر مرکز: 1396: ص 88-86)

بنابراین خدای بنیانگذاران مدرنیته در ذهن انسان امروزی هنوز از قوانین قبلی خدایان
انیمیم تبعیت میکند که در قالب کهن الگوهای انسانی و حیوانی و عنصری گوناگون در
ناخودآگاه افراد میزیند:



Home > Art Styles > Genre painting > Emile Levy
> La Femme-Enfant





«به زبان روانشناختی، خدا و درونه های ناآگاه جمعی را یونگ همذات میپندارد، و چون انسان در تحول و فرگشت دائمی است، این محتویات که به سبب جمعی بودن در اساس یکسانند به شیوه های گوناگون پدیدار میشوند و این بسته به میزان آگاهی انسان و شرایطی واقعی است که برایش پیش می آید. از آنجا که این محتویات جمعیند، بیشتر با سرنمون ها سر و کار دارند تا با "من"، و وقتی به تجربه درمی آیند ارتباط آنها با عواطف و احساس های پرشور بسیار صمیمی و نزدیک میگردد. در انسان بدوی، محتویات سرنمون ها در

قالب اسطوره ها نمود میکنند، اسطوره به واقع نمودگار فرایند ضمیر ناآگاه است. در نتیجه چون درونه ها و محتویات دین و محتویات ضمیر ناآگاه همانند همدند، اسطوره نیز چیزی بیش از دین زنده نیست، دینی که آیینش سحر و جادو است. با آن که اسطوره پدیده ای باستانی است، بر فرایند فردانیت انسان های بدوی پیوسته اثر گذاشته و مراسم آیینی که در گذاشته و مراسم آیینی که در گذشته به منظور تولید تأثیرات نومی برقرار میشد -از قبیل فراخواندن ارواح، برشمردن تابوها، مراسم قربانی و طلسم و افسونگری- همه وظیفه ی





جادوگر قبیله بود. بنابراین، اسطوره، دین انسان بدوی است و چون روند تکامل انسان به سوی آگاهی، روندی کند و آهسته است، در پس محتویات دینی انسان مدرن نیز محتویات اساطیری نهفته است. پس بدین قرار اسطوره کلید فهم دین است. یونگ برای مثال، مسیح را اسطوره‌ی زنده‌ی فرهنگ ما میداند و معتقد است که اساطیر خاورمیانه و خاور نزدیک، همگی در پس احکام دینی یا دگم‌های مسیحی نهفته‌اند و این که تاریخ این احکام، به ماقبل تاریخ به دوران تیره و مه‌آلود نوسنگی بازمی‌گردد. این احکام در مقام رازهای دیرینه، انسان را در برابر موهومات و غرابی که در ژرفنای روانش جریان داشت محافظت میکردند. یونگ میگوید که از اسطوره به دین تنها یک گام فاصله است. همراه با تکامل

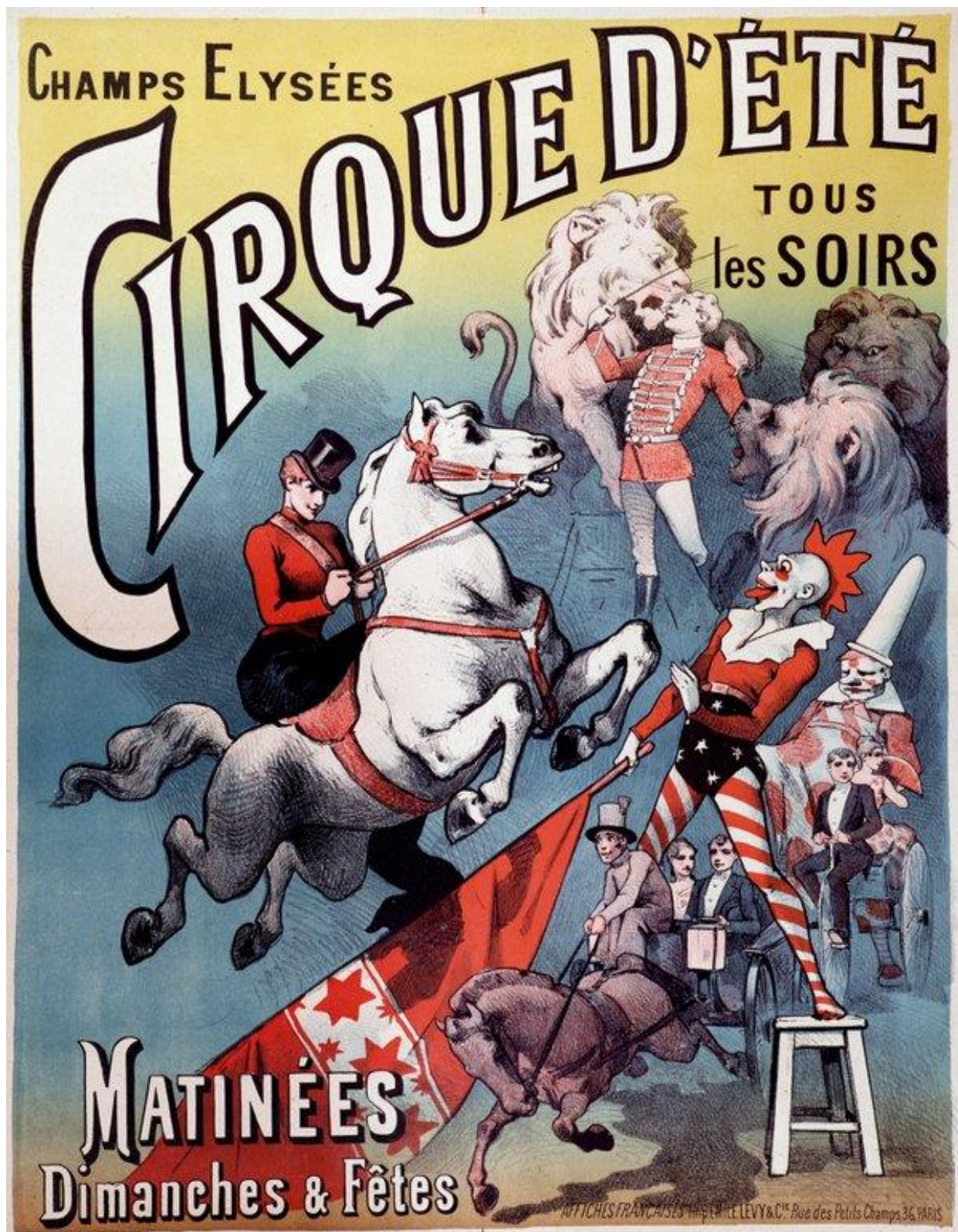


انسان، به تدریج احکام دینی جایگزین اسطوره میشوند. پس احکام دینی از اساطیر سر میزنند که رشد و تکامل بطنی دارند. جای محتویات اسطوره را در دگم ها و احکام دینی، خدایان جدید میگیرند به مثابه فرانمود روان انسان، همان سان که مثلا پهلوان در اسطوره ظاهر شده است. از سوی دیگر، آیین دگم ها حق ویژه ی جادوگر قبیله انسان که در اسطوره میبینیم، نیست، بلکه وظیفه ی "پزشکان، پیامبران، کشیشان، و سرانجام در عصر تمدن، وظیفه ی فلسفه و دین است." یونگ بر آن است که احکام دینی، کلیت نامعقولی را از طریق تصاویر فرامینمایند و بدینسان کردوکار خودبخود و مختار روان عینی، یعنی ناآگاه را منعکس میکنند. دگم ها نه تنها فرانمود محتویات سرنمون ها که فرانمود کردوکار پویا و خودمختار آنها نیز هستند و حرکات لیبیدو را نمادین میکنند. دگم ها سرشتار از ارزش های عاطفیند و جامع تر از هر نظریه ی علمی ویژگی های روح آدمی را بیان میکنند و برخلاف خصلت دیالکتیکی نظریه های علمی، قرن ها پایدار میمانند.» (همان: ص 81-80)

به همین دلیل هم هست که آدمیزاد میل دارد تا تمام کهن الگوها را در یک وحدت الهی جمع آورد چون اگر تمام این وجوه و صفات متفاوت مثالی شده میتوانند در ذات و ذهن آدمیزاد جمع آیند پس جمع آمدنشان در وجود خداوند نیز ممکن است به شرط این که همانطور که نیروهای متضاد و میانجی به روابط دراماتیک بین هم در وجود آدمی تن میدهند همین





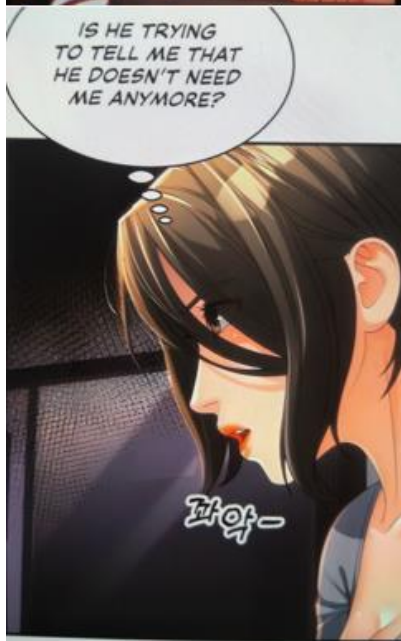
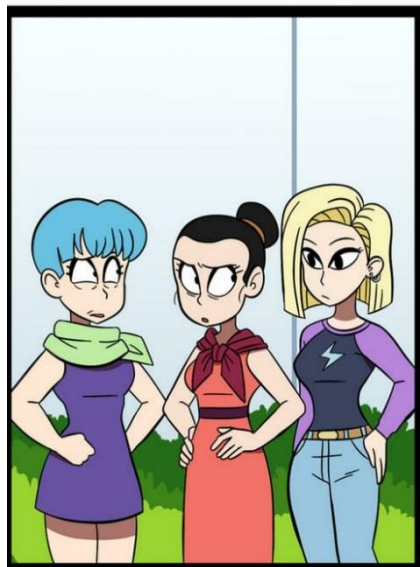
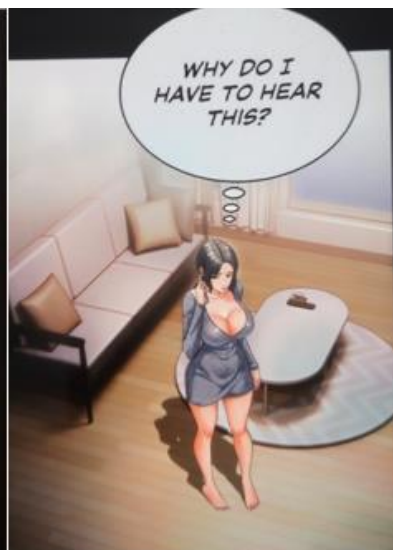


وضع نیز در وجود پروردگار برقرار باشد که در این حالت، پروردگار بیشتر از این که به یک فرد شبیه باشد به یک خانواده ی الهی شبیه است. داستان غنوصی نبادون چنین شبیه

سازی ای را دارا است. مطابق این داستان، خداوند دارای یک نیروی نرینه ی مثبت به نام
 ذوئی و یک نیروی مادینه ی منفی به نام باربل ایون بوده است و یک نیروی سوم به نام
 روح القدس بین این دو نیرو ارتباط ایجاد میکرده که ماهیتی شبیه فضای تاریک بین
 ستارگان در آسمان شب را داشته است. از برهم کنش این نیروها دو پسر به نام های انجلیو
 و کالیا حاصل آمدند که نخست پیرو پدر خود بودند. اما آنجاکه رگ استقلال پدر در آنها اثر
 کرد لحظه ای شک در انجل یو ظاهر شد و او راهی متفاوت در پیش گرفت و کالیا که
 فرمانپذیر محض بود نسبت به انجل یو فرمانپذیری اختیار کرد. این زوج دست به آفرینش
 جهانی موسوم به نبادون زدند و در آن به طور مرتب دچار مشکلات و نقص هایی شدند که
 شخصیت آنها را بیشتر شکل میداد. هرچه گذشت انجلیو بیشتر مردانگی پدر را در خود
 تقویت نمود و مظهر مردسالاری نوین و دشمن زنانگی شد و احساسات خودش و اطرافیانش
 را به هیچ میگرفت درحالیکه کاملیا زنانگی مادرش را در خود تقویت نمود و عاقبت این دو
 الگوی اصلی شوهر و زن در یک خانواده بدل گشتند و در مقام مرد و زن با هم خانواده







© Nicholas Smith

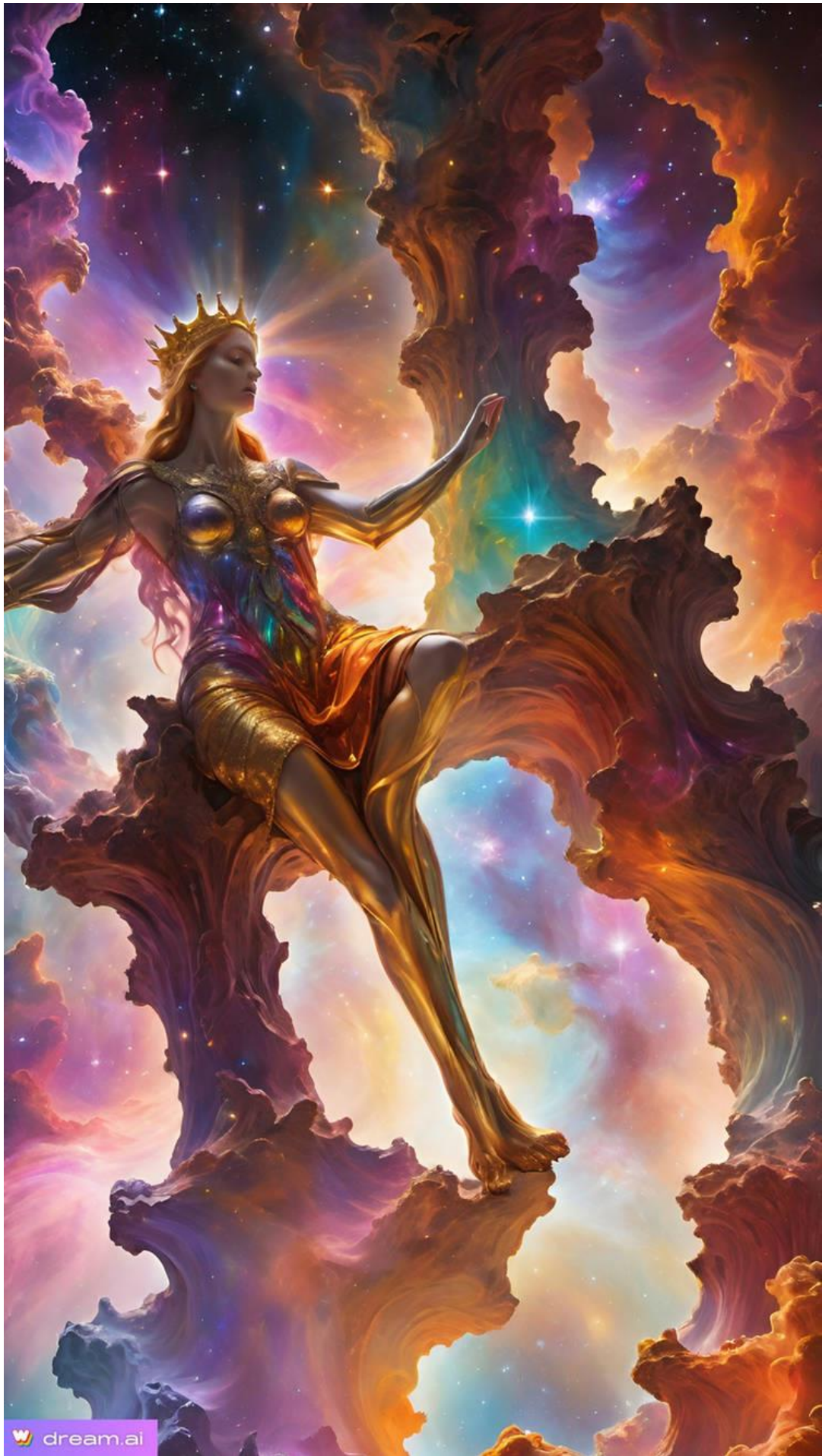
تشکیل دادند درحالیکه در این خانواده انجلیو مردی بود که خودراییش مدام اشکال درست میکرد و کالیا علیرغم غر زدن فراوان به اطاعت خود ادامه میداد. اولین فرزند آنان، آرتولا بود، پسری که با ناراحتی ناظر رابطه ی عشق و نفرت پدر و مادرش بود. او بسیار به پدرش شبیه بود و میخواست از او الگو بگیرد؛ اما از سوی دیگر، مثل یک نوجوان امروزی بود که تا وقتی که از دست میل جنسی سرکش خود خلاص نمیشد نمیتوانست فکر کند و بدبختانه جز مادرش که مال پدرش بود هیچ سوژه ی برانگیختگی دور و برش نبود و درنتیجه حالتی روانپریش یافته بود. دومین فرزند انجلیو و کالیا لوسیفر بود که هیچ از مادرش چیزی به ارث نبرده بود و فقط از سایه ی نور پدرش ناشی شده بود یعنی هرچا که انجلیو به واسطه ی نور الهیش از مواضع خود کوتاه آمده بود و ارونه اش به تاریکی تبدیل

و شاکله‌ی وجود لوسیفر شده بود. پس از آن، در اثر بالاگرفتن دعوای انجلیو و کالیا، انجلیو کالیا را از خود طرد و از جهانش اخراج کرد و کالیا به صورت یک موجودیت فیزیکی به نام زمین به کنایه از جهان ما درآمد. در غیاب کالیا لوسیفر به پر کردن خلا زندگی پدرش در جهت اهداف شوم خود پرداخت. به دلیل خاصیت مکمل لوسیفر نسبت به انجلیو این پدر و پسر خیلی با هم کنار آمدند و لوسیفر همان اندک توجه انجلیو به ارتولا را نیز به خود جلب کرد و ارتولا در اثر احساس تنهایی شدید به دنیایی دیگر رفت و فرزند خوانده‌ی یک زوج الهی دیگر شد. پیشبینی میشود که در آخرالزمان و هنگامی که انجلیو در اثر تن دادن پیایی به هوی و هوس های لوسیفر دچار گرفتاری های فراوان منجمله به زمین شده است، ارتولا برای نجات پدرش بازخواهد گشت. گرفتار آمدن انجلیو با آشوب های دنیایش ارتباط مستقیم با تشبیه آشوب به هاویه‌ی آبی در اساطیر کلدانی و مصری دارد. در مصر، آتوم خدای آفریننده اولین موجودی است که از بستر خائوس آبی موسوم به نون برمیخیزد. از اینرو به تپه‌هایی تشبیه میشود که پس از پایین آمدن سیل های نیل، اولین مکان های خشکی هستند که آشکار میشوند. این سیل ها نقش مهمی در تخیل پیدایش زمین از یک پهنه‌ی آبی داشته اند و ممکن است اهرام مصر، مابه ازاهای تپه های الهی در دشت مصر برای بازسازی خدای آفریننده باشند. آتوم از تف خود و به قولی با خودارضایی فرزندانش شو و تفنوت را پدید می آورد که موجد خدایان بعدی هستند. شو خدای جو زمین و تفنوت خدای رطوبت است. از این دو، قب مرد و نات زن پدید می آیند که خود موجد پنج خدای بزرگ دیگرند و تمام حیات و آنچه در زمین است حاصل این 7 ایزد است. با شک قب و نات در مورد قدرت پدرشان رع که با آتوم تطبیق شده است، مردمان زمین علیه رع می آشوبند و رع چشم خود را میکند که این چشم به هیولایی مهیب تبدیل میشود و جهان را نابود میکند. پس از آن، شو، قب و نات را از هم جدا میکند و قب تبدیل به زمین میشود و نات تبدیل به آسمان. بدین ترتیب نیروی آفرینندگی زمین که حکم جنبه‌ی زنانه و مادرانه‌ی





او را دارد با آسمان و الوهیت آن از زمین جدا میشود و این همان بری شدن انجل یو از زنانگی با تبدیلیش به فرزند خود لوسیفر است. انحطاط لوسیفر که با تاریک شدن او مرتبط است نام گرفتن رع برآمده از نون به آتوم را مدلل میکند چون درحالیکه رع خدای خورشید است آتوم خدای خورشید غروب است و با این حال، نامش مرتبط با تم و تمو به معنی کامل بوده است، مطلبی که نشان میدهد خلاصه کردن همه چیز در جهان مادی یک اعتقاد لوسیفری است. با این حال، جهان لوسیفری شامل نیروهای خلقت تلقی میشود ازجمله خدایان بعدی که در متون یونانی-رومی همان خانواده ی خدایان یونان تلقی شده اند. 7 خدای اصلی شامل قب و نات و فرزندانیشان همان 7 حکیم یا 7 اپیکالوی افسانه های کلدانیند که در دوران قبل از سیل خیسوتروس (نوح) از دریا بیرون آمدند و تمدن را به مردم آموختند. اینجا سیل معادل نون برای آتوم است و این نشان میدهد که 7 خدا قبل از نون هم بودند. درواقع تولد خدایان از نون همان بازگشت آنها از آسمان به واسطه ی کالبد آبی الهه

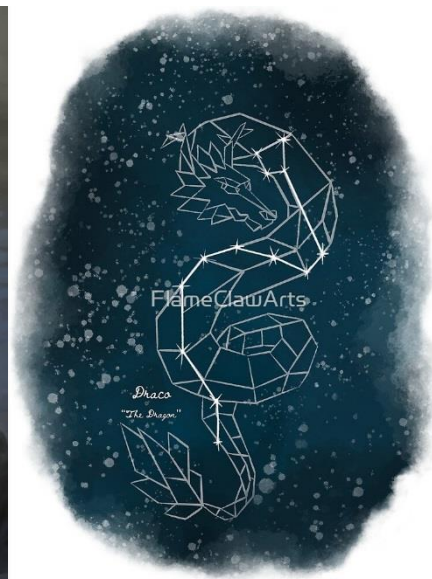


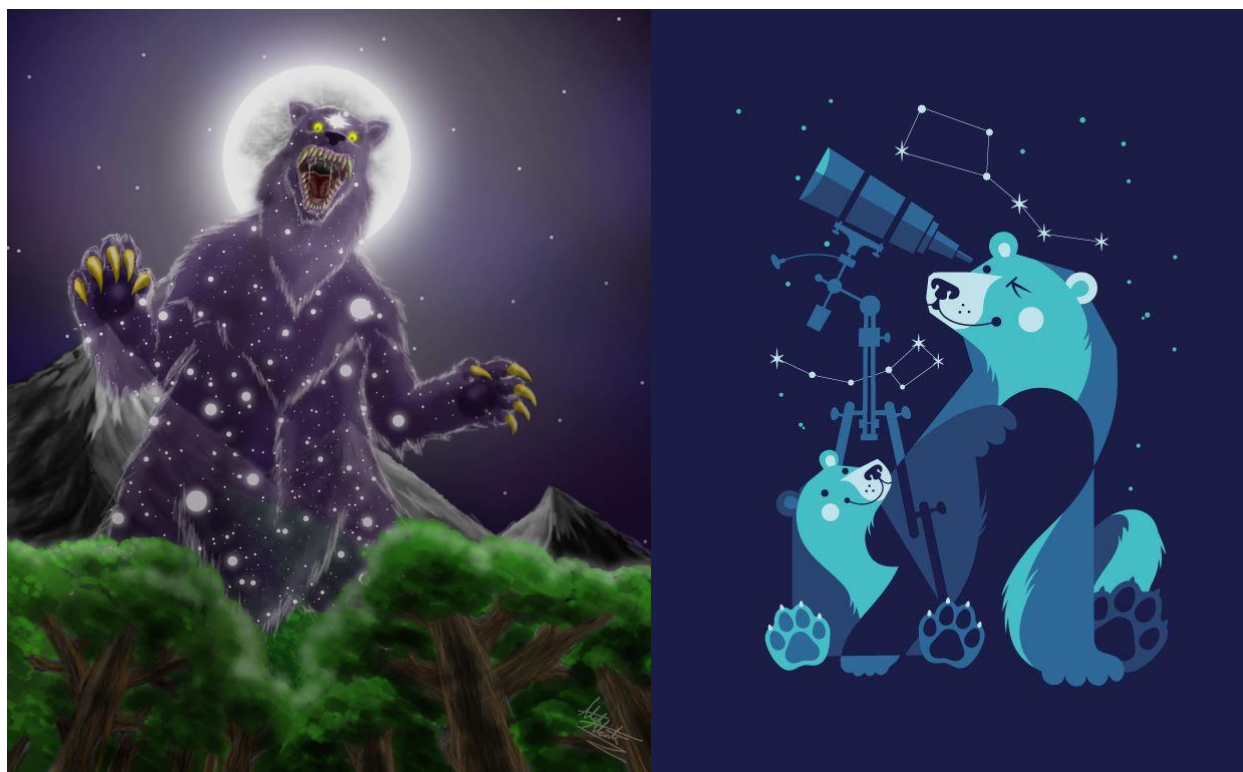


خانواده ی خدایان یونان

است که در قالب آب حیات به زمین بازمیگردد و در رحم مادر-زمین به عنوان نسخه ی

فیزیکی الهه جمع می آید. هورس خدای خورشید، هر بامداد از کالبد مادرش هاتور که الهه ی زمین است متولد میشود و در غروب برای تجدید قوا به آن باز میگردد. این تکرار مرگ و رستاخیز قبلی خدا است که در افسانه ی تثلیث ازیریس-ایزیس-هورس از فرزندان قب و نات تجسم می یابد. ازیریس اولین فرعون و آموزنده ی تمدن به انسان ها است ولی توسط برادرش سیت به قتل میرسد تا این که روح مرده اش در کالبد همسرش ایزیس حلول و به صورت هورس از نو متولد میشود. ازیریس معادل قابیل تمدن آموز است که از نسل شیاطین و موجد نسل اناکیم یا ابرانسان هایی که با خدایان تطبیق شده اند بود درحالیکه سیت همان شیث ابن آدم است که تماما انسان است و اگرچه نسل های شیث و قابیل با هم درآمیختند ولی نوح تماما شیثی و نسخه ی جدید شیث بود که میراث قابیل را با نفرین به وقوع سیل، از زمین جارو کرد و میتوان گفت به جای سیت، ازیریس را کشت. ولی سیل که قاتل ابرانسان ها یا خدایان بود میتوانست در قالب نون بازآفرین آنها نیز باشد چون حاصل باران آسمانی وجود نات است. اگر نات در اوج آسمان باشد و توسط شو از قب جدا شده باشد پس شو در حکم اطلس غول است که خود جایگزین کوه های اطلس است و از دید بسیاری از قدما آسمان روی کوه محور زمین در محل قطب شمال استوار بوده است. قطب شمال، زمانی با ستاره ی ثعبان در صورت فلکی تتین (دراکو یا اژدها) تطبیق میشد و سپس به محل صورت فلکی دب اصغر یا خرس کوچک جابجایی یافت. درحالیکه تتین به شکل یک مار بود دب اصغر به شکل یک چهارپای گوشتخوار بود و فرزند دب اکبر با ظاهری مشابه به شمار میرفت. ستاره ی قطبی از ترکیب این موجودات به شکل یک تمساح تصور میشد. مردم قدیم فهمیده بودند که تمساح ها دارای توانایی های ارتباطی خاصی هستند که انسان آنها را متوجه نمیشود. این به این صورت دستمایه ی قصه سازی شد که دب اصغر اژدهاوش با نیروی خاصی، نیروی مادرش دب اکبر را به صورت فلکی ثور (ورزاو) در





جوار صورت فلکی جبار انتقال داده است. ستاره ی شعری (سیریوس) که سیل سالیانه ی نیل در انقلاب تابستانی به طلوع او نسبت داده میشد، جزوی از جبار بود و جبار نیز با ازیریس تطبیق میشد. ثور دقیقا روبروی جبار و در حال حمله به آن به نظر میرسید. با این

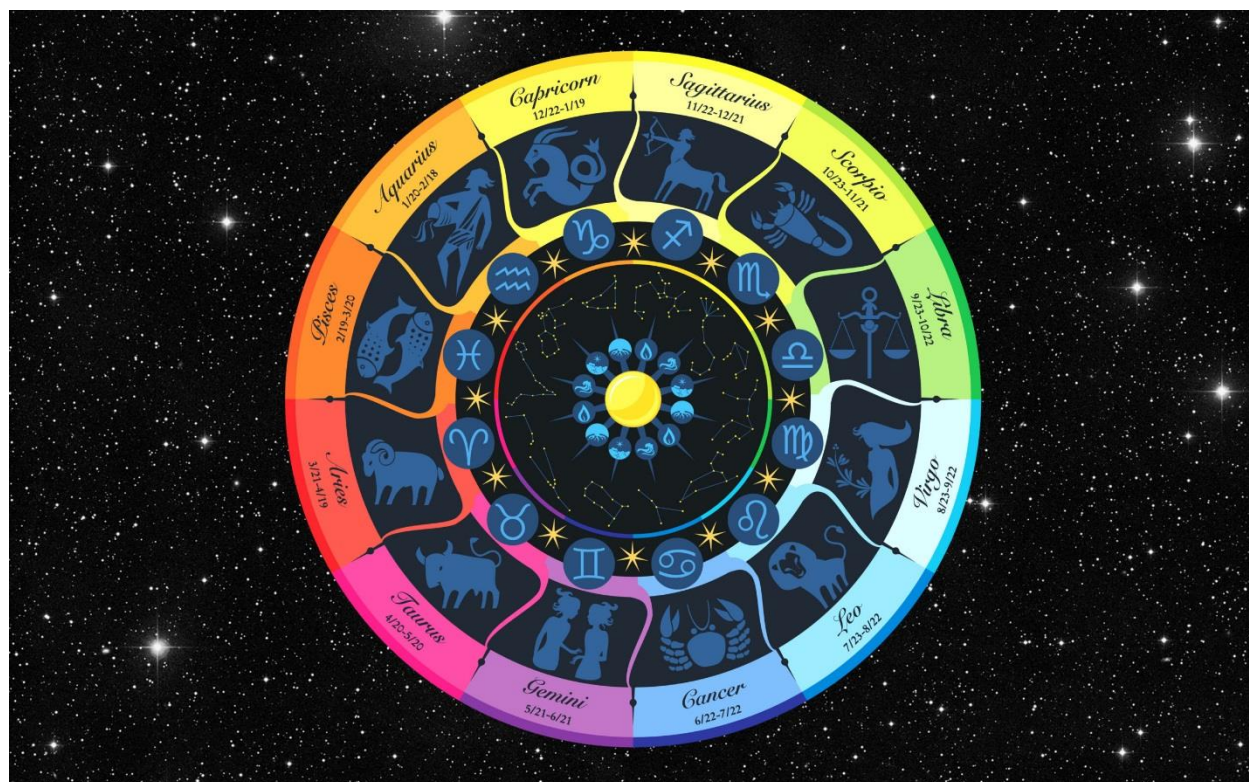




حال، ثور نیز با گاو آپیس نسخه ی حیوانی ازیریس تطبیق میشد. در غیاب ازیریس در مقام یک فرمانروا، گاو آپیس تجسم زمینی او در معبد بود و از این جهت، درست مثل هورس، بازتولید او بود، چیزی که نشان میدهد هورس اگرچه بازگشت ازیریس است ولی ضد او است درست مثل لوسیفر که اگرچه نسخه ی مکمل پدرش انجلو است ولی علیه او عمل میکند.:

the tree of life": peter r.farly: chap14

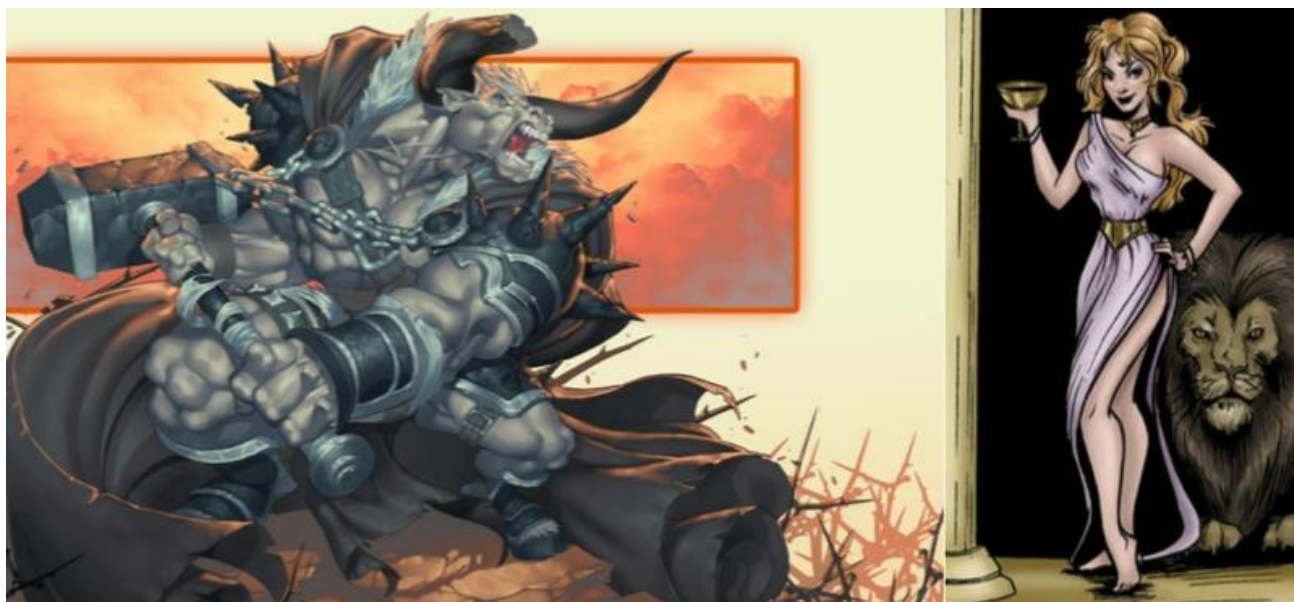
جرالد مسی در 1909 نوشت که کیش مصری ویژه ای وجود داشته که الهه ی اژدها و ورزاو را در برج ثور جمع می آورده و الهه را هاتور مادر هورس درحالیکه ورزاو را پدر او در نظر میگرفته است و آن، کیش "هورس بهوتت" بوده است که خدای حامل "هوت" یا دیسک خورشیدی بوده و آتون خدای اخناتون هم با نسب دادن اسم خود به هوت، ویژگی های آن را به خود جذب نموده است. در این کیش، برج های فلکی ویژه ی وقوع بهار و پاییز، دروازه های ورود و خروج خدا از جهان بوده اند و به مانند خورشید در افق های طلوع و غروب، هورس در آنها دو شخصیت متفاوت متناسب با بروج فلکی مزبور را به خود میگرفته است. وضعیت ایدئال برای کیش، زمانی است که اعتدال بهاری در عصر اکواریوس یا دلو یعنی زمانی رخ میدهد که هورس به منبع آب های زندگی بخش در برج دلو (آبریز) دست می یابد و اعتدال پاییزی که آغاز موسم خزان و مرگ طبیعت است به



برج اسد یا شیر می افتد که جانور مرگ است و اسم خاصش «آخر» معنی قلمرو مرگ را هم میدهد. بدین ترتیب، درحالیکه سر و محل تصمیم گیری هورس، معادل انسان آبریز در برج دلو است بدن تابع سر، بدن شیر کشنده است که در اطاعت پذیری حکم یک زن را برای هورس مرد دارد که این هم با تصویر شدن الهگان باستانی در کنار شیران کاملاً مطابقت دارد. مجسمه ی ابوالهول در جیزه با سر انسان و بدن شیر میتواند به چنین تصویر کلی ای از هورس اشاره داشته باشد. در این حالت ایدئال، هورس، دو ظاهر متضاد زندگی بخشی و مرگ آوری را به خود میگیرد و حاکم زمینی هم در این تصویر، از او اطاعت میکند. دو دروازه ی هورس به جای دو شخصیت فلکی او حکم دو شاخ ورزاو آسمانی را دارند و در فرم زمینی هورس یعنی حاکم، به تبر دو سویه که نماد حکام است تبدیل میشود. هر دو سویه ی زندگی بخشی و مرگ آوری حاکم میتوانند به اندازه ی یک تبر، آسیب رسان باشند و ازاینرو دو سوی تبر، به دو شیر، دو تمساح و دو اژدها نیز تشبیه میشوند. به دلیل همین مرگ دوستی نماد حاکم، تبر دو سویه به نماد آتوم رع یا خدای خورشید غروب که وارد دوزخ جهان زیرین میشود و تاریکی را به جهان میدهد تبدیل، و همین تبر دوسویه در بازسازی یونانی-رومی مذهب مصری، نماد رهبر خدایان یعنی زئوس یا ژوپیتر تشخیص داده میشود. قلمرو جهان زیرین و سرزمین مردگان که جایگاه الهه ی شیر و نامبردار به «آخرت» یعنی شیر ماده است، به الهگان نیت و تفنوت تقدیم میشود.:

"ancient Egypt": Gerald massey: cosimoclassics: 2007 :p266-8

اگر یادتان باشد، تفنوت الهه ی رطوبت و همسر شو بود که او هم به شیر نر تشبیه میشود و رطوبتمندی تفنوت بی ارتباط با سیل مرگ آور نوح نیست. شو خدای جو و خلا است و تفنوت همسر او است چون جو پر از بخار آب نادیدنی است که در اثر سرما به آب تبدیل



میشود. در ابتدا تصور میشده جهان توسط خدایی نادیدنی همچون هوا درست شده و مایه ی خلقت جهان، آب است که میتواند از هوای نادیدنی به دست آید. ازاینرو در افسانه های کلدانی، پدر و مادر خدایان، آپسو و تهاموت بودند که موکل به ترتیب آب های شیرین و شورند و تهاموت که بدنش ماده ی کره ی زمین میشود، مثل آب دریا حامل نمک جامد بوده است. فارلی، آپسو و تهاموت را معادل انجلیو و کالیا میخواند و مومو پسر تابع آپسو را نیز معادل آرتولا میداند. به گفته ی او بعداً آب حالت مادی تری پیدا کرد و جای او را در خلأ موجودیت مرموزتری گرفت. بطوریکه چوانگ تزو حکیم چینی گفته است: « کسی که بداند خلأ را عنصر "چی" پر کرده است، متوجه است که چیزی به نام نیستی وجود ندارد.» در فیزیک مدرن نیز پیرو همین پیشزمینه ی ذهنی، خلأ را انباشته از جریان های اتمی می‌شمرند که موجد ماده نیز هستند. در غنوصی گری این ایده به این شکل درمی آید که ماده روح متراکم شده ی عاصی است و موجود ذیحیات، بیشترین روح را دارد. ازاینرو فرو فرستادن سیل نوح برای کشتن تقریباً تمام موجودات، تلاشی برای جمع آوری کردن ارواح از زمین و پر کردن خلأ از روح بوده است. این معادل جدا شدن انجلیو از کالیا نیز هست و این که چطور کالیا در زمین تنها ماند و از وجود الهی رهبر خود که انجلیو باشد فاصله گرفت. پس از این، لوسیفر است که جای انجلیو را در وجود کالیا میگیرد و به رابطه ی زنا آلود با مادرش برای فرمانروایی بر موجودات زمین روی می آورد. همدستی اولیه ی او با پدر ظاهرسازی بوده و در این مدت بر اساس این سرمشق ماکیاولی که «تفرقه بینداز و حکومت کن» بین پدر و مادرش تفرقه ایجاد میکرد تا بتواند تنهایی پدر را با خودش پر کند. چون هدف او از ابتدا رسیدن به حکومت به جای پدرش بوده است و حالا ابایی از سرمایه گذاری روی مادر در این راه ندارد. لوسیفر که با شیطان تطبیق میشود، مجموعه ای از نیروها را شامل میشود که تنها در زمین میتوانند در موجودات نفوذ کنند و آنها را به اطاعت از خود و در صورت لزوم به کشتن هم وادارند. هدف لوسیفر، رسیدن به حکومت بر موجودات است و اگر احساس کند موجودات به او بی توجهند حاضر است همه ی آنها را نابود کند و هیچ ابایی از به راه انداختن جنگ و ناامنی های فیزیکی و روانی ندارد.:

"the tree of life": peter r.farly: chap3,4





A SECRET
FORCE TRYING
TO OVERTHROW THE
HEAVENLY DEMON
SECT, LURKING IN
THE DARKNESS!

두두두두두두



BUT IT SEEMED
THAT MAGIC HAD
EVOLVED MORE AS A
SKILL THAN A COMBAT
TECHNIQUE.

THINGS LIKE
MAKING IT RAIN
OR COMMUNICATING
FROM A DISTANT
PLACE.



WHAT I'M
CURIOUS ABOUT
IS HOW STRONG
THEY ARE.

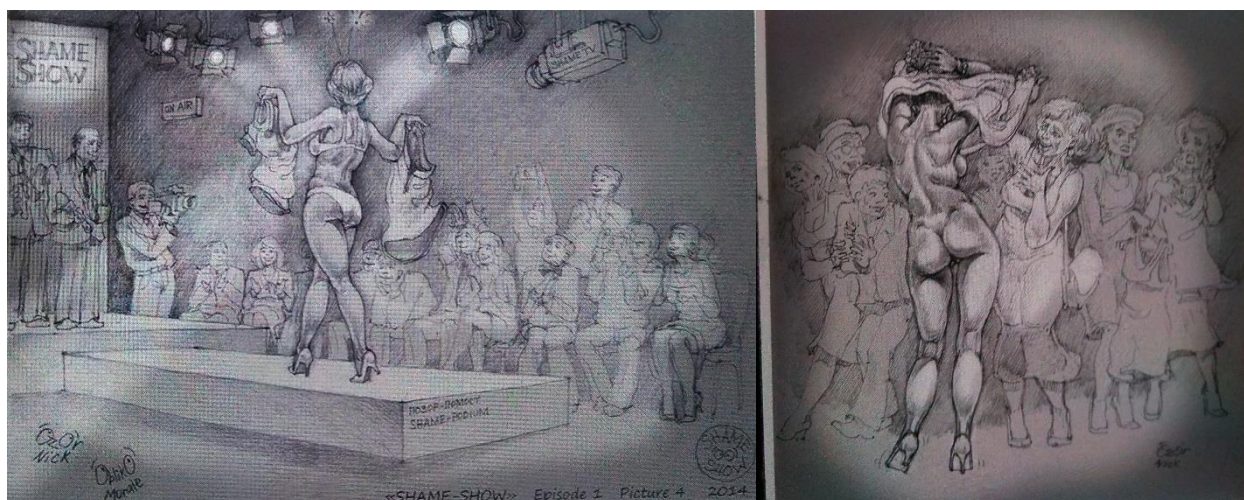


It's not a job
for a tiger to
protect a dragon,
you know?



به نوشته ی فارلی، کل این منظومه بر تعلیم اولیه ی سنت جروم قرار دارد که لوسیفر را با شیطان برابر گرفت و برای او یک امپراطوری اجنه تعریف کرد که در مقابل نظام الهی میجنگد. در پیش درآمد عبرانی مسیحیت، لوسیفر (سیاره ی زهره) تنها در کتاب اشعیا به عنوان استعاره ای برای شاه بابل به کار رفته که عزیز بود ولی سقوط کرد، لابد مثل شیطان. برای تاییدیه گرفتن حضور شیطان در یهودیت، «بعل» را نام عبرانی شیطان و معادل لوسیفر دانسته اند درحالیکه بعل نام عمومی خدایان رقیب یهوه در فرهنگ عبرانی بوده و معنی آن به سادگی به معنی ارباب است. در اروپا لغت بعل را به "لرد" معنی میکنند ولی خود یهوه هم با صفت «لرد» خطاب میشود. لغت بعل در خود فرهنگ عبری به معنی ارباب و معمولاً قبل از کلمات دیگر استفاده میشده است، مثلاً کسی را که میتوانست با به کار بردن اسم اعظم خدا باعث رفتاری دیگران شود، "بعل شم" یعنی ارباب اسم مینامیدند. به واقع تنها چیزی که باعث شده تا بتوان شیطان را رهبر جناحی از موجودات تلقی کرد، همان تشبیه اولیه ی گیتی به آب و تنظیم پیدایش جهان مادی از تراکم روح به مانند پیدایش آب مایع و سپس جامد (یخ) در زمین از بخار آب هوا در فرهنگ های پیشین بود. در این تصویرسازی، جهان گیتی، گردابی از ارواح است که ته آن به زمین گلی عمق آب میرسد.

در بالای آن، ارواح آسمانی یا «ملک» ها که در یونانی «انجلوس» نامیده شده اند قرار دارند، در میانه موجودات دوگانه ی سرگردان بین جسم مادی و حالت روحانی چون الف ها، دورف ها و فیری ها قرار دارند و در ته، موجودات مادی شامل انسان ها و سایر موجودات زنده ی مالوف. درست مثل ذرات شن آب که همراه گرداب میتوانند به خارج از ورطه ی آبی وارد شوند و یا همراه آب از سطح به ته بروند، ارواح نیز از بالا به پایین میروند و در موجودات مجسد میشوند و یا موفق میشوند با مرگ، از ته ورطه ی گیتی به سطح الهی آن ارتقا یابند. ذراتی هم همراه گرداب از ته بالا میروند و دوباره برمیگردند، مثل ارواحی که میمیرند و از نو در جسمی دیگر تناسخ میکنند. مجموع اینها میشوند همان فرشتگانی که در خواب یعقوب، از نردبان الهی بالا میروند و پایین می آیند. به مانند 7 اپکالوی بیرون آمده از آب در افسانه ی آفرینش کلدانی، مراحل سقوط و نزول نیز با گذر از 7 قلمرو متعلق به 7 خدا انجام میگیرند که همان 7 سیاره ی کلدانی در آسمانند. در مفهومی کلی تر، این 7 مرحله نه فقط برای افراد صادقند بلکه مراحل تعالی جامعه ی بشری نیز هستند. عرفان های نو ظهور، این 7 مرحله را با 4 مرحله ی انحطاط بشر در هندوئیسم ترکیب کرده اند که در انتهای آن، عصر تاریک و تباه کالی یوگا قرار دارد و مدعیند 7 مرحله ی تحول جامعه ی بشری، سه مرحله انحطاط، کالی یوگا و سه مرحله ی درآمدن از کالی یوگا به جای قبلی هستند. این تحت باور به این تعلیم گابریل سدونایی قرار دارد که اگر ارواح با تبدیل به آدم و حوا، خلقت گری الهی را به حد تولیدمثل حیوانی کاهش داده اند، پس اراده ی الهی عزم بر انحطاط بشر تا حد جانورانی که بدون رعایت احتیاطات اخلاقی به جفتگیری با جنس مخالف میپردازند بی این که به خانواده باور داشته باشند قرار گرفته و قرار است بشر آینده عاری از تربیت اخلاقی در محیط خانوادگی باشد تا بعد چه میشود. پس فوران صحنه های خفت و خیز جنسی برای از بین بردن شرم جنسی، دستور کار چنین تعلیمی است. با این حال و با این که خیلی به نظر میرسد که ما وارد کالی یوگا





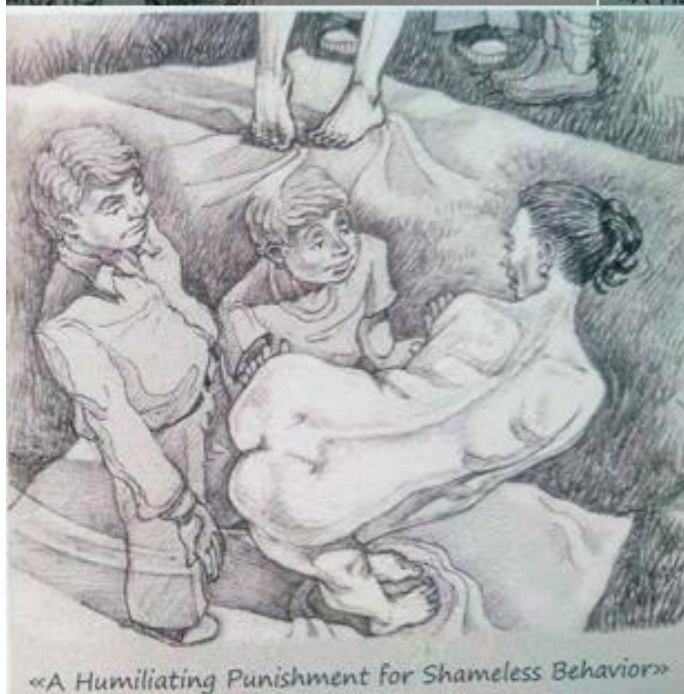


شده باشیم، شلر از دست اندرکاران عرفان های نوظهور از قول ارتباطاتش با شورای
9 گانه (همان شو و تفنوت و هفت فراورده ی الهی‌شان) مدعی است که ما نه در مرحله ی
چهارم بلکه در میانه ی مرحله ی سوم قرار داریم چون مردم جرئت ورود به کالی یوگا را

ندارند و همیشه نگاه به گذشته دارند و مهمترین دلیلش نیز همین فضای آزادی جنسی است که با چشاندن طعم تلخ شکست عشقی، به مردم این حس را میدهد که راهی که میروند



«A Humiliating Punishment for Shameless Behavior»



«A Humiliating Punishment for Shameless Behavior»





KEEP YOUR ENEMIES CLOSE



**BECAUSE YOU
HAVE NO FRIENDS**



**NOT SURE IF WE JUST BECAME
BEST FRIENDS**

OR WORST ENEMIES...



LOOK AT THIS EQUALIST
FLIER! I THINK THIS MIGHT
TELL US WHERE THOSE CHI
BLOCKERS TOOK
BOLIN!

UH...DO
YOU THINK
YOU COULD TELL ME
WHAT IT SAYS? I, UM,
ACTUALLY CAN'T
READ.



**A WIFE IS LIKE
A HAND GRENADE**

**REMOVE THE RING,
AND YOUR HOUSE IS GONE**



درست نیست و آنها را در ادامه ی راه دچار دودلی میکند و یک درجا زدن طولانی را باعث شده است. در عین حال، بازگشت به گذشته نیز صورت نمیگیرد چون ارواح، به زندگی زمینی خو گرفته و مایل به تزریق بخشی از خود در جسمی دیگر به وسیله ی تولید مثل هستند. علت برجستگی معاشقه ی جنسی در ذهن انسان نوین نیز شعف انسان قدیم از بازتولید رویایی آفرینش توسط خود و دست یافتن به حس موقت سکونت در بهشت است و اگرچه فحشای جنسی، تصویری کاملاً ضد آیینی دارد، ولی همان مذاهب ضد فحشا بوده اند که با تاکید بر تشکیل خانواده برای تولید حداکثر فرزندان و افزایش جامعه ی مومنان، باعث هرچه رویایی تر شدن آن گردیده اند. در این مسیر، چون هنوز آفرینش یک امر روحانی آمده از بهشت بوده است، هرچه بیشتر جامعه را به سمت تشکیل یک بهشت مادی روی خود زمین حریص کرده است و امر به افزایش صحنه های لذت جنسی نیز برای تقویت حس بودن در بهشت زمینی بوده است. اما این بهشتی غیر واقعی است چون با آرزوی رسیدن هر فرد تنها به آرزوهای خودش اجین است و آرزوهای افراد در حداقل نصف موارد، مقابل هم قرار دارند و این آدم ها را از هم دور میکند و وحدت ادعایی کابالا در جهانی که بدن خدا است را دچار خدشه میکند. فارلی با توجه به این که فرشتگان یا ارواح

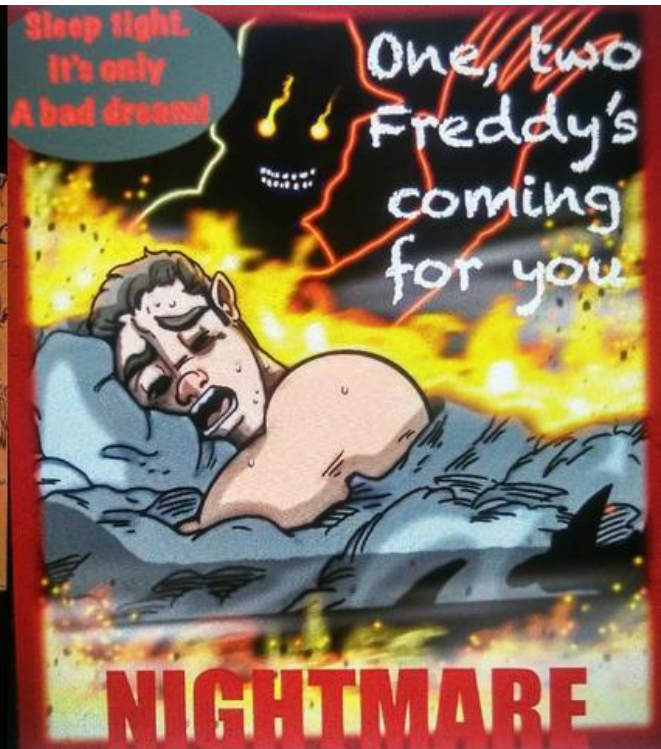
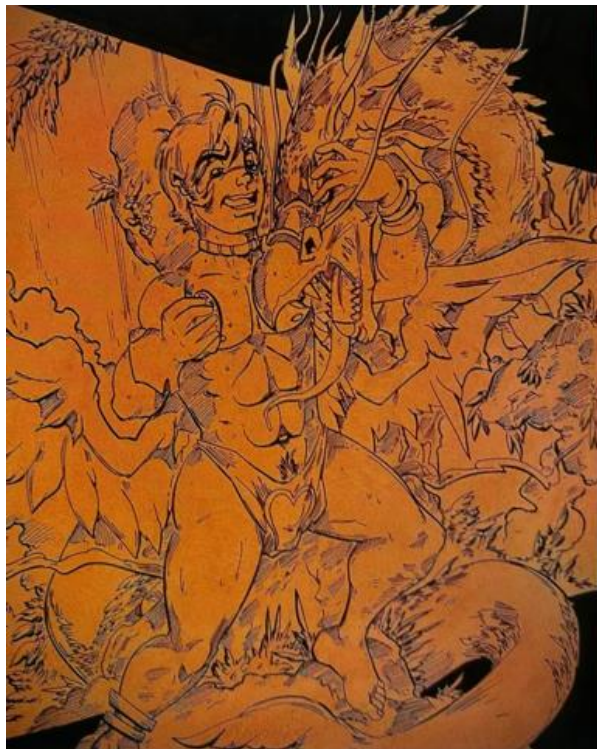
آمده به زمین اکنون تبدیل به بشقاب پرنده های مسافر به سیاره مان شده اند این عاقبت را در آخرین قسمت سریال "استار ترک- نکس جنریشن" ردیابی میکند جایی که صدها سفینه ی فضایی با هم دچار اختلاف میشوند و در لشکرکشی خود شکست میخورند. سفینه های فضایی ای که نتوانند از سرنشینان هم کمک بگیرند عاقبتشان پارک شدن ابدی در زمین است، درست مثل جامعه ی متشتت انسانی. (همان: فصل پنجم).

ارتباط در هم پیچیده ی این عاقبت با جنسیت نشان میدهد که چرا محوریت عصر اکواریوس



به ونوس یا زهره الهه ی شهوت انتقال یافته است. زهره موکل برج ثور یا ورزاو است و اگر او انعکاس الهه ی اژدها از قطب شمال باشد پس اژدها مفهومی جنسی به خود میگیرد. اگر همانطور که مسی گفت دروازه های خدای خورشیدی اکواریوس را برج های دلو و اسد بدانیم، اوج خداوند در طولانی ترین روز سال به همراه آغاز تابستان در برج ثور می افتد. همانطور که دیدیم ورزاو ثور با ازیریس تطبیق میشود که نسخه ی یونانی-رومیش دیونیسوس باخوس خدای مراسم شهوانی و از خودبیخودی تخدیری است. دیونیسوس هم مثل ازیریس در هیبت یک ورزاو به قتل رسید. دیگر نماد حیوانی دیونیسوس، گربه سانان بخصوص پلنگ هستند و نامیده شدن عیسی به جسوس بن پانديرا (عیسی پسر پلنگ) در تولدوت یشوع، نتیجه ی جمع آمدن دیونیسوس و عیسی در کیش شراب انگور است. دیونیسوس در روم به نام لیبر شناخته میشد و نسخه ی مادینه اش لیبرتاس همان لیبرتی الهه ی آزادی است که کسی جز ونوس نیست. جرالد مسی در فصل 11 کتاب «مصر باستان»، ارتباط مسیح با کیش الهه ی ورزاو را تا حدود زیادی نتیجه ی به رسمیت شناخته شدن متن تمثیلی «مکاشفه ی یوحنا» در انجیل میداند. وی نام یوحنا یا جان را با «یان» مقایسه میکند، نامی که مصریان به ابومنجل پرنده ی تحوت خدای دانش میدادند و همچنین با «عان» نامی که میمون جانور دیگر تحوت بر خود داشت. تحوت-عان، نام حکیمی نویسنده و پرنوشتار بود که پیامبر یو پسر آتوم رع بود و کتاب هایش را از کوه جلال در جزیره ی شعله مینوشت، جزیره ای که بعد از سیل آب رفت. مسی، یو را در اینجا همان یائو یا یاهو یا یهوه و تجسم انسانیش عیسی میداند. یوی تحوت عان معادل هورس بود و 7 روح یاری گر به نام سشو داشت که به 7 آتش، 7 چشم و 7 سر اژدها تشبیه میشدند. مسی، آن را بی







ارتباط با اژدهای 7 سر و ده شاخ مکاشفه نمیداند. او همچنین یوحنا را معادل انوخ میداند و صحنه ی ملاقات انوخ با 7 غول 7 صورت فلکی مهم در کوه بهشت که ظاهری یخبندان داشت را به یاد می آورد. او فرمانروایان 7 گانه ی بهشت را با تقسیم بهشت بین «7 کشور» یعنی جهان تقسیم شده به 7 ناحیه مرتبط میداند و نابودی غول ها را معادل از بین رفتن آسایش بهشتی در 7 کشور و همه ی جهان میداند. از طرفی «عانی» به معنی سلام رسان، نام نویسنده ی دیگری است که متنی درباره ی پیروزی ازیریس بر دشمنانش در آخر الزمان



نوشته است. هورس بازتکرار ازیریس است و ظاهرا عانی و تحوت عان با هم تطبیق شده اند. این رستاخیز میتواند همان رستاخیز اژدهای 7 سر هم باشد علیه نیروی جدیدی که جایش را گرفته و نیروهای سیت یا شیث را شامل میشود. این اژدها البته معادل «فاحشه ی بابل» است که باید با هاتور مادر هورس تطبیق شود. ولی مسی، جانور را نماد یک خدای دوجنسه به عنوان ترکیب مادر و کودک میبیند که میتواند هم ظاهری مردی زن مانند را به

Draw a character looking good and evil.

Good	Neutral	Evil
		





خود بگیرد و هم ظاهر زنی مردمانند را. مسی، تصویر مرد زن مانند را با دیونیسوس
 باخوس تطبیق میکند. زن مردمانند همان ونوس است که در دریا از صدف به در آمده است



befor



after



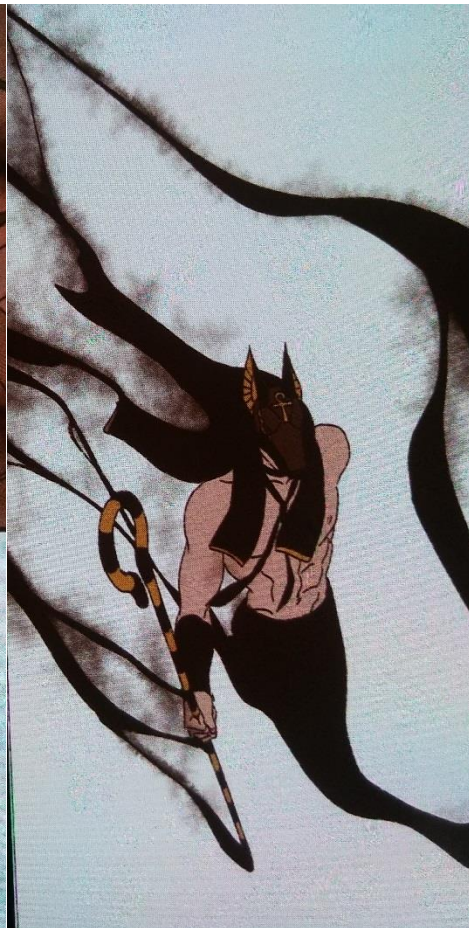
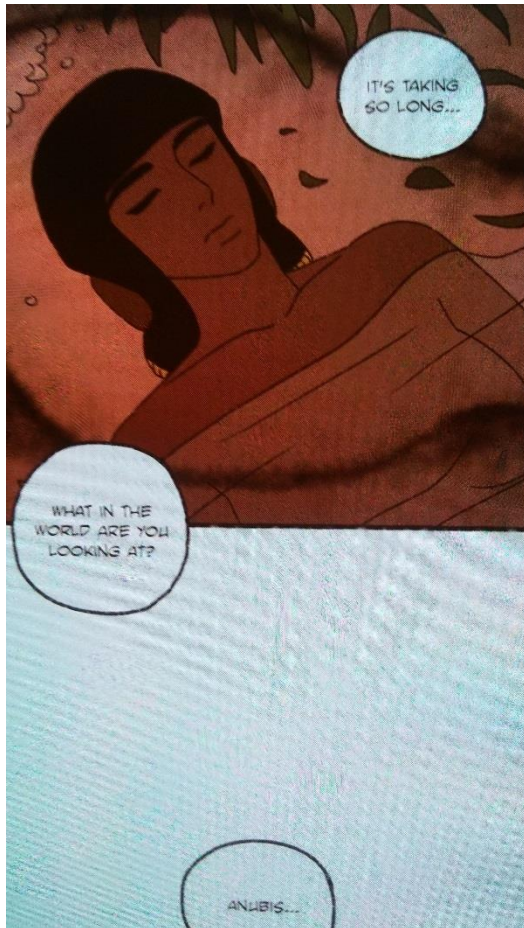
و هیولاهای آخرالزمانی مکاشفه ی یوحنا نیز از دریا بیرون می آیند. او معادل الهه ی قطب شمال یعنی دب اکبر است که ظاهر یک هیولای آبی را به خود دارد، بخصوص اسب آبی که مصریان او را گاو آبی نامیده و نسخه ی آبی گاو هاتور تلقی میکردند. 7سشوی یا

روح حامی هورس نیز معادل 7 ستاره ی دب اکبر بودند. زمینی شدن آنها نتیجه ی سیل نوح به عنوان یک خلقت جدید است. در نسخه ی آسمانی، آنها 7 خابسو یا چراغ نامیده میشوند. کلمه ی خابسو به معنی درخت مقدس هم هست. جمع آنها یادآور دو درخت زیتون خدا در مکاشفه ی یوحنا است که بر هر یک چراغدانی آویزان است. دو درخت میتوانند معادل دو درخت خیر و شر در بهشت باشند و دوگانگی هرمس را نمایندگی کنند. در متون یونانی، هم تحوت و هم آنوبیس —خدای مجسم به سگسانان- با هرمس تطبیق میشوند. در این صحنه



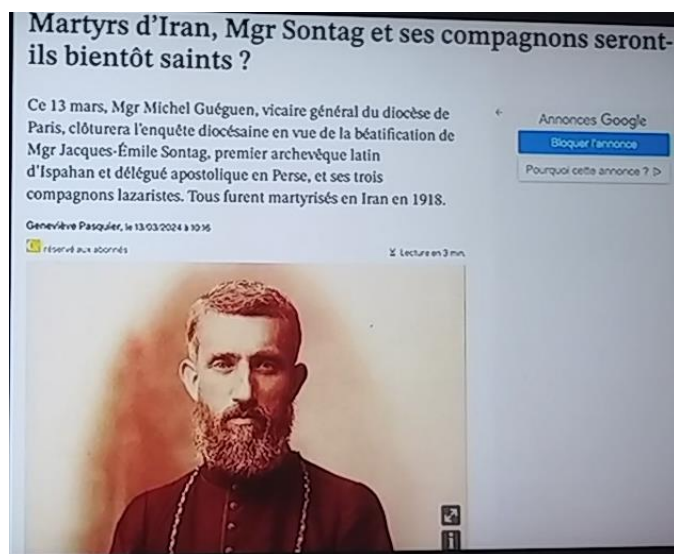


در حالیکه تحوت تبدیل به تحوت-عان زمینی و بعداً یوحناى مکاشفه شده است، آنوپ یا آنوبیس با روح مافوق هفت سشو در مراتب بالاتر آسمانى برابر است و ظاهراً تحوت نسخه ى زمینی او است که وظیفه دارد تا ما را به کیش یو پسر آتوم رع بخواند. در منف، یو نام پسر پتاح خدای خالق بود. یو البته یک ایزد بود، ولی درست مثل عیسی که در سطح انسانی به نام یوحناى الهی (صاحب مکاشفه) ظاهر شد، یوی تحوت عان نیز حالت انسانی پیدا کرد



و فرزند یک زن زمینی از آتوم رع شد. این زن یعنی یوساس، خود نسخه ی انسانی هاتور بود و فرزندش به عنوان نسخه ی زمینی هورس، یو-ایم هوتپ تعیین شد. آنها یک خانواده ی هسته ای در یک تثلیث تشکیل میدادند که شبیه تثلیث مسیحی است. یکی از مهمترین دلایلی که یهودیان تثلیث را نپذیرفته اند، خاطره ی همین تجلی اولیه ی نزدیکی مراتب مرد و زن در خانواده ی الهی است. یهودی ها جامعه ی پدرسالاری را قبول داشتند که در آن، مرد رئیس خانواده بود و برتری اجتماعیش با داشتن معشوقه های جنسی فراوانی تعیین میشد که هیچ یک در سطح اجتماعی او نبودند. مسی، این صحنه را به اعتراض ایرنائوس از آبابی کلیسا به غنوصی ها نزدیک میکند چون ایرنائوس غنوصی ها را متهم میکرد که فقط یک معشوقه -یعنی سوفیا- برای خدا تعیین کرده و آن را بسیار بزرگ کرده اند. مطالبی که مسی در بالا عنوان کرده است، ما را متوجه اهمیت خانواده ی هسته ای شامل پدر، مادر و فرزندان در جامعه ی سرمایه داری اولیه میکند و این که در این جامعه، مردان همچنان مایل به تصرف جنسی زنان دیگر منجمله همسران مردان دیگر و بیش از هر چیز برای بالا بردن اعتماد به نفس شخصی بر اساس قاعده ی متروک «دارایی جنسی بیشتر =تفاخر بیشتر» بوده اند. انقلاب هیپی ها در دهه ی 1960 چنین انگیزه ای را به سطح آورد و اگرچه مدعی بود که در صلح طلبی علیه مردسالاری قیام میکند، ولی هنوز به شدت وابسته به انگیزه های پدرسالارانه ی عقبه ی یهودی مسیحیت بود و چه بسا این بحران تا حدودی کار خود انجیل باشد که کلیسای آن علیرغم سر دادن شعار «خدا یکی، زن هم یکی» مدعی است مسیح آمده تا توراتی را احیا کند که چنین اخلاقیاتی در آن است.

فارلی در فصل ششم کتاب درخت حیات، به این مطلب میپردازد که برای انسان امروزی

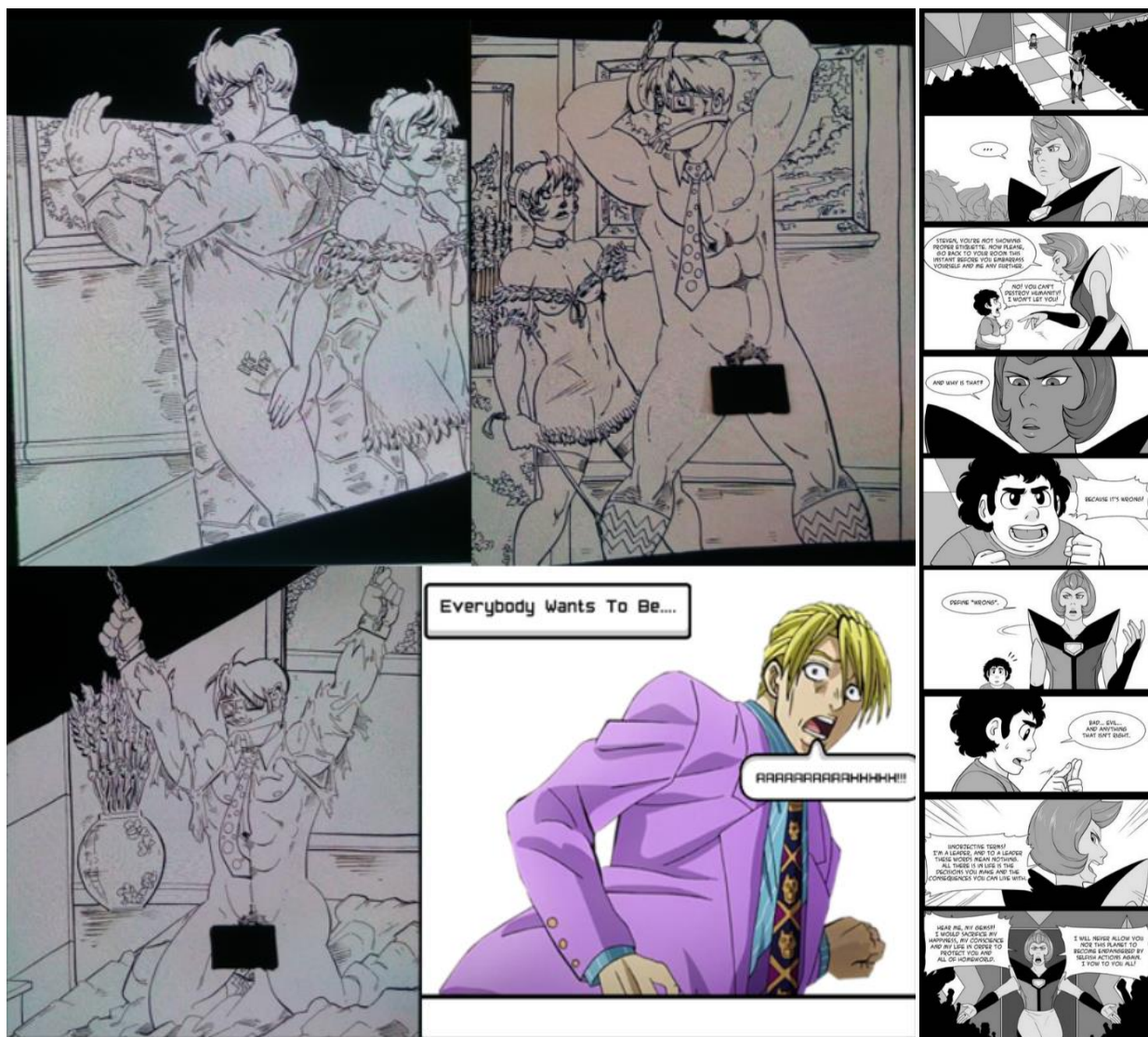


راست: به مناسبت 8مارس 2024 و روز جهانی زن، سایت وزارت خارجه ی فرانسه، این تصویر را برای تبریک روز جهانی زن به ایرانی ها به کار برد. چپ: چند روز بعد، رسانه های فرانسوی نوشتند که کلیسا قصد دارد یک مسیونر مذهبی فرانسوی را که در ایران سال 1918 به سبب تبلیغ مسیحیت در ایران به دست ایرانی ها کشته شده بود قدیس کند.



بسیار قابل درک تر است که به جای خدا و فرشتگانش، یک سری موجودات فضایی داشته باشیم که با موجودات زمینی رابطه ی جنسی برقرار میکنند و این همان ارواح تشکیل دهنده ی خدا هستند که به صورت فرشتگان با زنان متعدد آمیزش کرده اند و به آنها بنی الوهیم یا پسران خدا گفته میشود. الوهیم که خدای مفرد است، به دلیل داشتن "م" آخر که علامت جمع است میتواند به معنی اله های بسیار نیز باشد. به نوشته ی فارلی، تاریخ طولانی حیات بشر بر زمین که در میلیون ها سال آن انسان موجودی بدوی بود، از صدها هزار سال قبل شروع به ساخت ابزارهای اولیه کرد ولی ناگهان و بی هیچ زمینه ای از 5 هزار سال پیش، بناهایی در حد اهرام مصر ساخت، باورپذیر میکند که ناگهان خون موجودات فضایی هوشمند وارد نسل بشر شده باشد. انجمن 9 گانه ی شلمر نیز همین ادعا را دارند و با توجه به برجستگی ورز او مدعیند که انسان های فضایی تمدن ساز، پلیادسی ها یعنی ساکنان

ستارگان صورت فلکی ثریا بوده اند که به زمین آمده اند، ثریا همان شاهزاده خانم اروپا و ورزاو ثور همان زئوس است که به شکل ورزاوی اروپا را دزدید و به خانه ی خود کُرت آورد. زئوس همان خدای یهودیت و البته صاحب معشوقه های مونث فراوان است. در تعالیم شورای 9گانه، آریایی ها از الدبران در ثریا آمده و جنگجوترین مردمان را ایجاد کرده اند، اما موفق ترین پلیادسی ها هوویت ها یعنی ساکنان سیاره ی هووا بودند که هسته ی اولیه ی یهودیت را ساختند. آنها مانند خدایشان یک ماهیت سه گانه ی مذکر، مونث و خنثی داشتند که دایره ی روابط جنسیشان در زمین را بسیار متعدد میکرد و همین گوناگونی در الوهیمی که از تکثیر خدا بر ساختند نیز منعکس شد. به گفته ی شورای 9گانه، آنها از بابل و بغداد در عراق به تمام دنیا گسترش یافتند و تمدن های یونانی-رومی، اسلامی و حتی چینی را تحت تاثیر خود قرار دادند، اما شبیه ترین ملت به آنها اکثریت اروپایی تبار جوامع امریکای شمالی بوده اند که بیشترین خون یهودی را نسبت به بقیه ی مردم جهان با خود حمل کرده



Archie
COMICS



NO. 103
SEPT.

\$1.50

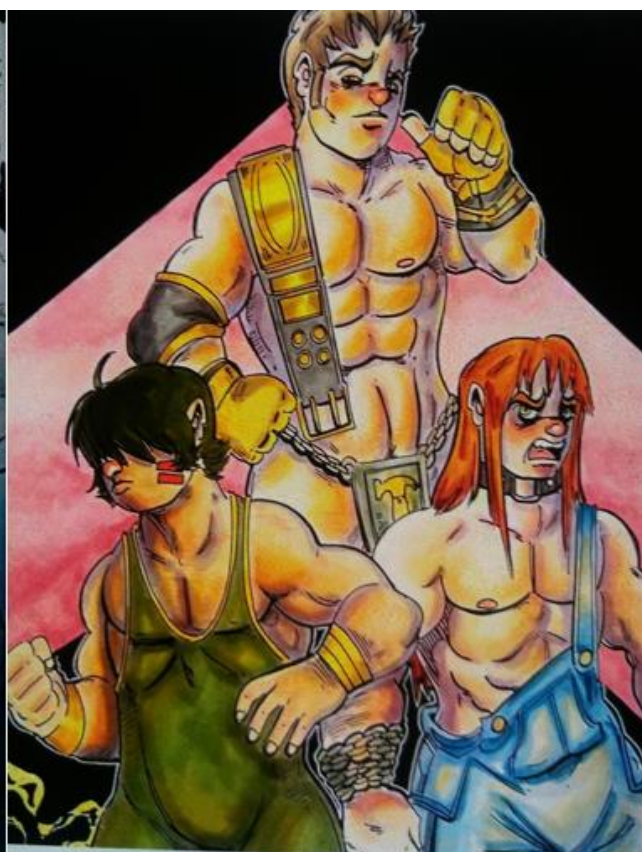
APPROVED
BY THE
COMICS
CODE
AUTHORITY
40748
b

Betty and Veronica

I THINK
WE NEED TO
WORK OUT
MORE!

I SEE
SOMEONE
I'D LIKE TO
WORK OUT
WITH!





اند. خط خون جام مقدس که لارنس گاردنر، اشرافیت های اروپایی-امریکایی را حول آن متحد میکند، در تعلیم مزبور، اساسا هوویت یا یهودی معرفی میشود.

بوید رایس به این مطلب توجه میدهد که خط خونی جام مقدس در افسانه های مروونجی های توصیف شده توسط اخوت های غیبی، یک نوع دوگانگی دارند. از یک طرف، خط خون به قابیل میرسد و تاکید میشود که قابیل پسر آدم و حوا نبود بلکه فرزند حوا از سمائیل جن بود و سمائیل همان لوسیفر است و از طرف دیگر گفته میشود که خط خون به ازدواج

مسیح با مریم مجدلیه میرسد. ظاهراً مسیح اینان به عنوان فرزند یک زن زمینی از یک موجود ماورائی زیاد از قابیل با همین توصیف فاصله ندارد. در عین حال، مادر زمینی میتواند لیلیت هم باشد که در بعضی روایات همسر اول آدم بود و میدانیم که لیلیت هم بعداً همسر سمائیل شد و آن دو صاحب پسری به نام ازمودئوس شدند که برابری ازمودئوس با سمائیل، در حکم برابری مسیح با یهوه است. ازمودئوس دیو، بیشترین نقش را در بنای ساختمان معبد سلیمان در اورشلیم ایفا نمود و در رنه لوشاتو مرکز کیش مریم مجدلیه هم پرستش میشد. جمع یهوه خدای یهود با ازمودئوس برابر شده با لوسیفر یا شیطان در این افسانه‌ی معروف دیده میشود که مطابق آن، موسی برای گشودن دریا برای گذر بنی اسرائیل از آن در فرار از مصر، نه نام یهوه بلکه نام ازمودئوس را صدا زد. این آموزه اروپایی-عبری است چون نام ازمودئوس را میتوان به ازمو (اسم) به علاوه ی دئوس (خدا) معنی کرد که در مجموع معنیش میشود «نام خدا». نتیجه این که ازمودئوس یا لوسیفر، تجسم اصلی خدای یهود در نظر گرفته شده است. لشکر آسمانی ازمودئوس نیز میتوانستند الوهیم باشند چون لوسیفر به معنی درخشنده مترادف با «ایلو» در بابلی به معنی درخشنده – در اشاره به ستارگان- است که لغت الوهیم از آن می‌آید. کلمه‌ی سامی «آری» به معنی اشرافی نیز تلفظ دیگری از «ایلو» بود و ازاینرو آریایی‌های افسانه‌های متأخر اروپایی را نیز میشد اعقاب الوهیم یا خدایان باستانی خواند که در نسب اشرافی و الهی خود، برتر از مردم معمولی هستند و اروپاییان و اکثریت امریکای شمالی از نسل آنها تلقی و از این طریق، پیروان قابیلی‌ها تلقی میشدند. ایپفانیوس نوشته است که «قائنی‌ها» (قابیلی‌ها) «اعمال شهوانی غیرقانونی را به موجودات مختلف آسمانی تقدیم میکنند» و آنها را اعمال مقدس به حساب می‌آورند، همان مطلبی که در شیطانپرستی نوین و بیرون زدگی‌های لوسیفری متعدّدش به چشم می‌خورد. پایتخت امپراطوری مروونجی نیز تا به امروز «استینی» نامیده میشود که تحریفی است از نام اصلیش «ساتانیکوم» یا قلمرو شیطان.:

“LUCIFERS CHILDREN”: BOYD RICE”: ORDO LAPIS EXILLIS: 20 OCT 2004

اکنون و در زمان ما فقط اوضاع بد جامعه‌ی اروپایی میتواند مردم را جرئت به فکر کردن به این کند که مشهورترین صادرات لوسیفری اروپا روی یک مشت مهملات ذهنی سوارند.



کشاورزان اروپایی معترض به اوضاع اقتصادی بد در استراسبورگ

